

نام کتاب : ورود عشق ممنوع

نویسنده : نیلا

ادما تو زندگی در برخورد با دیگران رفتار و اخلاقهای متفاوتی از خودشون نشون می دن و به نوعی با محیط اطراف و اتفاقات پیرامونشون ارتباط بر قرار می کنن در واقعه هر کس اخلاق خاص خودشو داره مثلا بعضیا می تونن خیلی خشک و جدی باشن مثل بابای خدایامرزم انقدر خشک و جدی که اگه یه شب با کمر بند به جون مادر بد بختم نمی یوفتاد شام از گلوش پایین نمی رفت و یا خیلی شوخ طبع و بذله گو..... مثل آقای کیهانی در بون شرکت حرفتترین و مزخرفترین موجودی که تو زندگیم می شناسم کسی که بزرگترین ارزوی زندگیش خرید یه پراید کار کرده است با نازلترین قیمته

یا می تونن فوق العاده لوس واز خود راضی باشن..... مثل مژگان در واقع مژگان کپی برابر اصل باریبه تازگیا دماغشو عمل کرده و فکر می کنه زیباترین و بدون نقص ترین دختریه که تو شرکت وجود داره و خواستگار گر و گر از درو دیوار بر اش ریخته یا انقدر مهربون و دلسوز باشن که ادم در کنارشون احساس شادی و شعف کنهمثل صاحب خونه عزیزم که اگه اجاره یک ماهش عقب بیفته علاوه بر داد و بی داد های مداوم و گوش خراشش باید تمام درسا و پروژه ی بچه هاشو یه شب مونده به تحویل بی کمو کاست انجام بدم

و در اخر اینکه می تونن خیلی ساده ، خجالتی، ترسو، بی عرضه، بی دقت، حواس پرت ، زشت و بی نمک، باشن
..... دقیقا مثل من

به طوری که اگه کسی برای اولین بار با من برخورد داشته باشه کمتر از 10 دقیقه حاضره که دست به فحیحترین قتلها بزنه که از دست من خلاص بشه

البته به 15 دقیقه هم رسیده و این تو نوع خودش یه رکورد محسوب میشه

اگه از اسمم پرسی باید بگم هــــی بهترین گزینه تو تمام گزینه هاییه که منو باهاش صدا می کنن نمونه بارز با بیشترین کاربردهی دباغ.....

برای صمیمت در کاردباغ.....

اوج خفت و خواری.....هوی....

در بین همکاران که زیاد باهاشون صمیمی نیستمبین....

در بین دوستان صمیمیدباغی.....

به علت شباهت فوق العاده من به این موجودگر به

و

می تونم بگم

در بسیاری از موارد سبیلو هم بهم گفته شده که بیشتر در جمع اقایون بوده

جایی که من توش کار می کنم یه شرکت بزرگ خصوصیه که وارد کننده و صادر کننده قطعات کامپیوتره و من یه عنوان یه قطره ناچیز از این دریای بی کران همراه با قطره های بزرگ و کوچیکش مشغول به کارم

محل کار من یه اتاق کوچیک 12 متری بدون پنجره و و تنها شامل یه میز یه کامپیوتر و چندین کمد که فقط توش پر شده از زونکنهای رنگو وارنگ

اوه یادم رفت یه میز دیگه هم هست که متعلق به آقای حیدریه

باید آقای حیدری رو از نظر اخلاقی هم رده پدرم قرار داد چون چیزی از اون کم نداره هم از نظر سنی و هم از نظر بد دهن بودن

کافیه یکبار همکلامش بشی حرف زدن خودتم یادت می ره

تو این 3 ساله خوب با اخلاقش اوخت شدم کمتر کسی باهاش راه میاد و یا به قول معروف حرفشو می فهمه

من زبون نفهم که تا بحال زبونشو فهمیدم و این واقعا جای شکر داره

امروز بر خلاف تمام روزای دیگه کمی مهربونتره چرا؟؟؟؟

چون قبل از ورود.... خودش برای خودش چایی آورد

کاری که من همیشه باید انجام می دادم تا اون روی مبارک سگش بالا نیاد

پس نتیجه می گیرم امروز مهربونه و نباید پا رو دم بی خاصیتش بزارم

حیدری - هی دباغ اون زونکن سال 89 زودی بردار و بیار

- چشم الان میارم.....بفرماید آقای حیدری

با فریاد.....دباغ..... دباغ

- بله؟

حیدری - تو هنوز نفهمیدی وقتی می گم 89 باید کلبه بیاری... پس فاکتوراش کدوم گورین

- اهان چشم چشم یه لحظه... ای خدا پس این فاکتورا کجان..... همین دوماه پیش اینجا بودنا... چرا پیدا

نمیشن....وای الان بفهمه هنوز دارم می گردم سگ میشه

حیدری - دباغ دباغ چی شد؟

- نیستش

حیدری - چی؟

- فاکتورا نیستن

حیدری - نیستن!!!!!!!!!!!!!! تو غلط کردی که انقدر راحت می گی نیستن

خودشو با اون هیکل پخمش به زور از روی صندلی جدا کرد و به طرف قفسهای اتاق بایگانی امد.

حیدری - مگه اینجا نداشتیشون

عینکمو که نیمی از صورتمو پوشونده با دست کمی بالا می کشم و با ترس بهش نگاه می کنم.

- چرا ولی الان نیستن شاید تحویل قسمت مدیریت شده که حالا نیستن

حیدری - خفه بمیر برو انورو بگرد منم اینورو زود باش تا صداشون در نیومده

خوبه که امروز مهربون بود که انقدر فحش حوالم کرد

- خوب بگرد گربه خانوم بگرد که تا پیداش نکنی از اینجا خارج بشو نیستیا
بعد از کلی گشتن و خاک خوردن به مغزم فشار اوردم و به این نتیجه رسیدم که یا من کورم که نمی بینم یا حیدری
در حال چرت زده که صداش در نمیاد
با دهنی کج و دستای خاکی از بایگانی زدم بیرون... پس این کجاست حالا چی بهش بگم
وارد اتاق شدم دیدم داره با آرامش موهای بد حالتشو که به زور گریسو و انواع روغن درست نگه داشته رو شونه می
کنه چرا انقدر ذوق زده است
- آقای حیدری من...

حیدری- ساکت شو حوصلتو ندارم ببین من دارم می رم دفتر ریاست باز دست گل به اب ندی تا پیام
اهان اینو بگو باز داره می ره دفتر ریاست یعنی رفتن به اونجا انقدر ذوق کردن داره ... چی بگم حالا خوبه حیدری
کاریه نیست و گر نه چه ها که نمی کرد
در حال رد شدن از کنارم
-اِه پرونده رو پیدا کردید

حیدری- اره همینجا رو میز خودم بوده و خندید
وا یعنی من داشتم اونجا وقت تلف می کردم
با بی قیدی شونه هامو بالا انداختم و پشت میزم نشستم.
درست حدس زدید من تو قسمت بایگانی کار می کنم در واقعه تمام کارای بایگانی با منه و حیدری نقش لو لوی سر
خرمنو بازی می کنه که باید حضور فیزیکی داشته باشه و تنها دلخوشیش بردن پرونده ها به دفتر ریاسته
نمی دونم کجای اینکار دلخوشی داره
جز اینکه باید جلوشون خم و راست بشه و فقط بهشون بگه چشم قربان.... بله قربان... در عصرع وقت قربان.... حتما
قربان

و وقتی هم که میاد ساعتها از حضور بی مصرفش در دفتر ریاست حرف می زنه و برای خودش کلی حال می کنه
خوب بهتره قبل از آمدنش یه سری به کامپیوترش بزنماونکه عرضه استفاده کردن از این امکاناتو
نداره..... چرا یه کار درستی مثل من باهش ور نره
دستامو بهم کوبیدم و مثل فریره پشت سیستمش نشستم
خوراک من کامیوتره به طوری که می تونم بدون کوچکترین مشکلی وارد اطلاعات شخصی افراد بشم و یا اینکه
اطلاعاتو اونطوری که دلم می خواد تغییر بدم
اوه باورتون میشه حتی یه بار هم اطلاعات شرکتو هک کردم
خیلی شانس اوردم که کسی بهم شک نکرد و گر نه کلکم کنده بود هرچند کار خاصی هم نکردم..... فقط اشتباهی
تمام اطلاعات سال 85 رو پاک کردم و همین باعث سردرگمی همه شد و تا چند روز کل سیستم رو قطع کردن و من از
نعمت داشتن اینترنت محروم شدم

از چند روز پیش شروع کردم و ایدی مژگانو هک کردم خدایا از شیر مرغ تا جون آدمیزاد تو ایدیش پیدا می شد .
یعنی یه ادم می تونه چندتا دوست داشته باشه نه 10 تا نه 20 تا بلکه 50 تاچطور اسماشون به یادش می مونه

چندباری هم به جاش با دوستای مجازیش چت کردم خیلی حال می ده سر کار گذاشتن افراد به درد نخور و علاف که وقتشونو فقط تو یاهو و چت تلف می کنن
 امروز می خوام به جای یکی از دوستای مژگان باهاش چت کنم
 -سلام عزیزم
 مژگان - وای سلام قربونت بشم کجایی نیستی جیگر؟
 - ای قربون اون جیگر گفتنت برم
 مژگان - d:
 مژگان - می خوام ببینمت
 - عزیزم منم بی صبرانه منتظرم که تورو ببینم
 -راستی نمی خوای یه عکس خوشگل دیگه برام بفرستی تا فرشته زیبایی ها مو ببینم
 مژگان - وای الان عزیزم اتفاقا همین دیروز یه دونه جدید انداختم
 - ای جونم بفرست
 وای این مژگان چقدر هرزه رفته چطور اعتماد می کنه و عکسشو برای هر کسی می فرسته خاک بر سر احمقش
 الان بهترین وقت برای حال گیریه مژگان جونه
 راستش نمی خواستم این کارو کنم اما خودش باعث شد چند روز پیش نمی دونید چه بلایی سرم آورد
 داشتم از کنار اتاقش رد می شدم که دیدم دست به سینه به چار چوب در اتاقش تکیه داده و منتظره
 از همون دور که بهش نزدیک می شدم سلام کردم و لی حتی جوابمو نداد
 خوب من ادبو رعایت کردم اون دیگه ادب نداره مشکل من نیست مشکل ادب خانوادگی و اصل و نسبشه
 طبق عادت همیشگیم عینکمو کمی بالا کشیدم
 در حال رد شدن از دم در اتاقش بودم که
 مژگان - هی دباغ می تونی برام یه کاری کنی
 می دونم بازم سر کارم ولی بزار فکر کنه من نفهمیدم با یه لبخند کمرنگ
 - چیکار می تونم برات بکنم مژگان جو.....واییییی چرا پاهام رو هواستاخ کمرم ای دستم
 مژگان- وای خدا چه باحال افتاد... بترکی دختر چقدر تو بانمکی
 دستاشو گذاشته رو شکمش و با تمام قدرت داره بهم می خنده
 فریده هم از خنده انقدر سرخ شدن که دیگه نفسش بالا نیامد
 همه از اتاقشون آمدن بیرونو بهم می خندن
 مژگان -حال کردی حال کردی نه جون من حال کردی... ای خدا این دیگه چی بود خلق کردی.....حیف گربه که
 بهش می گن
 فریده - اره بابا گربه تعادل داده این چی
 مژگان - وای وای نگو مردم از خنده
 وکلی بساط خنده همکارا و فراهم کرد
 با پوست موزی که انداخته بود جلوی راهم باعث شد چند روز از کمر درد به خودم بیچم

دینگ دینگ
 مژگان - اره اره هستم
 - عزیزم فکر کردم رفتی
 مژگان - نه عزیزم مزاحم داشتم خواستم با تو تنها باشم
 - وای ممنون چقدر تو خوبی
 مژگان - خواهش بین چطور خوش میاد
 - ای به چشم یه لحظه
 وای چشمامو بستم بی شعور این دیگه چه عکسیه.... غیرت میت تعطیله تو این دختر.... همون تاپ و شلوارکو نمی
 پوشیدی سنگین تر نبود بودی جانم
 مژگان - چطور عزیزم پسندیدی
 - اوه عالیه عزیزم دارم دیونه میشم از این همه زیبایی که خدا در وجود تو گذاشته
 مژگان - عزیزم انقدر هم تعریفی نیستم
 - نه نگو مژی جون حالا بیشتر از گذشته می خوام ببینمت
 مژگان - تو چی نمی خوای یه عکس خوشگل برام بفرستی
 - خاک تو سرم حالا عکس اونم از نوع مذکرشو از کجا گیر بیارم
 خوب باید بگردم تو اینترنت و یه عکس پیدا کنم تا براش بفرستم
 ای وای صدای حیدری داره میاد چقدر هم عصبانیه
 - مژی مژی جونم الان ندارم فردا برات می فرستم
 - بوس بوس بای
 مژگان - بای عزیزم
 حیدری وارد اتاق شد انقدر عصبانیه که پرونده تو دستشو چنان می کوبه به میز که همه برگه های توش نقش زمین
 می شن
 با ترس بهش خیرم
 چرا بر و بر منو نگاه می کنه بدو اینا رو جمع کن
 سریع بلند شدم و برگه ها رو جمع کردم
 کارت که تموم شد برو برام یه چایی بیار
 آخرین برگه رو هم برداشتم و پوشه رو باز کردم که برگه ها رو بزارم توش که یه عکس 3 در 4 از مردی رو دیدم
 که حدودا 30 ساله به نظر می رسید
 اخیه چه با نمکه..... موش بخورت انقدر نمک داره ازت می ریزه
 چی رو داری نگاه می کنی مگه نگفتم برو برام چایی بیار
 چشم چشم الان
 سریع همه برگه ها گذاشتم روی عکس و به سرعت به طرف ابدار خونه رفتم
 نمی دونم آقای حیدری اونروز چش بود اما هر چی بود بدجوری اعصابش خط خطی شده بود

روز دیگه ای از راه رسید و من سعی کردم شادابتر و متفاوت تر از هر روز دیگه ای تو محل کارم حاضر بشم .
 آقای حیدری هنوز نیومده بود و این برای من خیلی خوب بود به ساعت نگاه کردم دقیقا 8 بود و این تاخیر اصلا از
 طرف اون باور کردنی نبود کسی که حتی قبل از 8 تو محل کارش حاضر میشد.

از دمه در اتاق تو راه رو سرک کشیدم همه تو اتاقای خودشون بودن

اگه نمی خواست بیاد پس چرا چیزی به من نگفت

بی خیال بابا به روزم که نیومده تو هی گیر بده بیاد.

خوب بیاد چه دخلی برای تو داره عین اجل معلق بالا سرته مدامم چرت و پرت می بافه بهم

دباغ.....اینارو تایپ کن

دباغ..... کارای منو انجام بده تا برگردم

دباغ..... برام چایی بیار

دباغ..... نیفتی

دباغ.....خیلی مردی به جون سیبیلات

دباغ.....تعداد گربه ها امروز چنداست

خلاصه برای من بهترین روز می شد اگه سرو کلش پیدا نمیشد

امروز چندان کاری ندارم از بیکاری دارم مگسا رو می شمارم بی خیال مگسا برم سراغ مژی جون که از هر مگسی

برازنده تره

خوب....ایول مژی جونم که هست من نمی دونم پس کی به کاراش می رسه ... برم بهش یه عرض اندامی بکنم نه نه

صبر کن بینم اگه ازم عکس بخواد چی از کجا براش عکس بیارم

امممممممممممممممممممممم یهو یاد عکس دیروز افتادم دنبال پوشه مورد نظر کشتم

چرا نیست حتما بازم حیدری گذاشته تو کشوی میزش

اخ جون پیدا کردم

یه بار دیگه عکسو نگاه کردم و سریع اسکنش کردم

مژگان - دینگ دینگ سلام هانی جون چطوری؟

-وای سلام به رروی همچو ماهت

مژگان - عزیزم هنوز عکستو برام نفرستادی

-جیگرم تحمل کن الان برات سندش می کنم-رسید مژی جون

مژگان - وای این تویی

-نه عمه امه خوب خودمم دیگه

مژگان - هانی جون چه جیگری هستیا

-قربونت به شما که نمی رسم

مژگان - هانی هانی کی ببینمت

-به همین زودیا ولی عزیزم من یه سفر کاری دارم برم برگردم میام به دیدنت

مژگان - وای کجا می خوامی بری سفر هانی جون

-المان اتیش

مژگان - اوه خدای من پس من بی صبرانه منتظرم تا تو برگردی

- منم بی صبرانه منتظرم تا ملکه زیبایی هامو از نزدیک در اغوش بگیرم

مژگان - وای هانی تو خیلی روماتیکی

-می دونم عزیزم

مرده بودم از خنده بیچاره خبر نداشت خفن سر کاره

خدایشم طرف خیلی قیافش ناز بود استغفرالله..... دختر بگو جای برادری ایشون خیلی ناز بودن اره اره همون

سرمو انداخته بودم پایین و با مژی در حال دل و قلوه دادن بودم

اهم اهم ببخشید خانوم

هنوز سرم پایین بود

-بله کاری داشتید؟

بله راستش

-آگه با آقای حیدری کار دارید هنوز نیومدن... آگه کار دیگه ای هم دارید بنده در خدمتم

نه نه من در خدمتتون نیستم چون تا آقای حیدری نباشن نمی تونم پرونده به کسی تحویل بدم چون باید امضای

ایشون باشه

شما همیشه با مخاطبتون همینطوری حرف می زنید؟

-چطور مثلا

اینطوری که اصلا بهش نگاه نمی کنید

تازه رسیده بودم به اوج سر کار گذاشتن مژی ولی طرف هم حرف حساب می زد پس با یه بوس بای از مژی

خداحافظی کردم و سرمو اوردم بالا

یا قمر بنی هاشم

من که اینو اسکن کردم چرا الان تو فضااست

سریع به عکس دم دستم نگاه کردم و بلافاصله به اون

صدام شروع کرده بود به لرزیدن

-شما؟؟؟؟؟؟؟؟

من که چند بار خودمو معرفی کردم یعنی نشنیدید

چرا چرا (نباید متوجه خنگ بودنم می شد پس به ناچار گفتم چرا چرا)

-بفرمایید امرتون

شما حالتون خوبه خانوم

-بهتر از این همیشه(وای آگه مژی اینو اینجا ببینه کارم تمومه چه ابرو ریزیه میشه)

-نگفتید اینجا چیکار دارید؟

برگه ای رو به طرف گرفت

شونه هامو بالا انداختم و راست سر جام نشستم و با افتخار و اقتدار کامل گفتم
سیکل اقا
چنان زد زیر خنده که انگار بهترین جک سالو شنیده باشه
- چتونه اقا مگه مدرکم چشه؟
دادگر- هیچیش نیست خانوم معذرت می خوام ولی وقتی شما مدرک درست و حسابی ندارید برای این کار انتظار
دارید منم داشته باشم
-یعنی شما هم سیکل دارید
دادگر- نه من یه سر و گردن از شما بالاترم....من دیپلم دارم
-این یعنی یه سر و گردن
دادگر- اگه بخواید می کنیم نیم سر و گردن
- می دونستید خیلی بی مزه اید
فقط خندید و سیتمشو روشن کرد.... تا بالا بیاد پرونده روی میزو دوباره زیرو رو کرد
دادگر- خانوم دباغ تو این پرونده باید یه عکس باشه ولی نیست شما نمی دونید این عکس کجا می تونه باشه
-من من از کجا باید بدونم که باید کجا باشه حالا چه عکسی توش بوده؟
به چشم خیر شد
(من که عقلم زیاد نمی کشه ولی فکر کنم این خیره شدن یعنی خودتی ...
راستش وقتی می گن خودتی رو من خوب نمی فهمم یا معنیش این که خر خودتی یا گیج خودتی من که از دوتا
معنیش استفاده می کنم
به قول دبیر ادبیات ایهام و از معنی دورش بیشتر استفاده می کنم یعنی میشه همون خر خودتیبا اینکه ادبیاتم
خوب بود ولی نمی دونم چرا نمره ادبیاتم همیشه زیر 10 بود بگذریم
- نه اقا من خبری از عکس داخل پوشه ندارم
دادگر- شما که اینجا کار می کنید باید از جیک و پوک پرونده ها خبر داشته باشید
- هی هی چه خبرته؟ برای من از روز اول رئیس بازی در نیاریا که یه مو کلامون تو هم می ره
دادگر- ای بابا خانوم من کی رئیس بازی در اوردم
د همینه دیگه برای چی انقدر منو سوال پیچ می کنی من تازه امروز این پرونده رو می بینم پس انتظار نداشته باشید
از محتویات توش خبری داشته باشم
دادگر- شما از اینترنت هم استفاده می کنید ؟
اینترنت ... چی هست این اینترنت
دادگر- یه چیزی مثل خوراکی
-اه چه جالب..... حالا طعمش چطوریه؟
دادگر- بعضی وقتا خوشمزه است و بعضی وقتا تلخ و بعضی وقتا حال بهم زن
سرمو مثل فیلسوفا تکونی دادم
-پس باید چیز به درد بخوری باشه

چه جمله قشنگی گفت یادم باشه پشت اون کتاب رمان جدیدم بنویسم
حرف عارفانه ای بود به به
در حال کار کردن با سیستم یهو سرشو برد و به مانیتور چسبوند از جام بلند شدم و به طرفش خم شدم
یهو سرشو آورد بالا و منم از ترس سریع سیخ وایستادم
دادگر- چیزی شده خانوم دباغ
-نه نه اصلا ایدا
دادگر- پس برای چی وایستادید؟
-برای هوا خوری..... این بالا هوا عالیه
به بالا سرش نگاهی کرد و بعد اروم بهم خیر شد
-چرا اونطوری نگاه می کنید
دادگر- من طوری نگاتون نمی کنم
-چرا دیگه انگار می خواهید مچ بگیرید
دادگر- مگه شما کاری کردید که من مچ بگیرم
-نمی دونم از خودتون پرسید که از صبح تا به الان یا سوال پیچم می کنید یا عین کارگاهها نگام می کنید
دادگر- من؟
در حالی که لبامو تو هم جمع کرده بودم با تکون سر گفتم اره
بازم یه لبخند و دوباره مشغول ور رفتن با کامپیوتر شد .
منم دوباره اروم داشتم می نشستم سر جام
دادگر- وای وای وای
دو متر پریدم بالا
چی شد چی شد
دیدم دستاشو گذاشته رو صورتش
با یه حرکت خودمو رسوندم طرفش
- چی شده چی شده چرا اینطوری می کنید
دادگر- اینو ببندش ببندش زود زود
دستامو از هم باز کرده بودم و درحالی که عکسش هنوز تو دستم بود تکونشون می دادم می پرسیدم چی رو چی رو
دادگر- اون هیولا رو می گم
-هیولا؟
سریع به مونیتور خیره شدم
وای خدا!!!!!! ی من یکی منو بگیره
مژی الهی بلاهای دنیا رو سرت نازل بشه.... من که یه همجنستم کم اوردم این بیچاره که جای خود داره معلوم
نیست الان تو دلش چی می گذره
دادگر- بستیش؟

-نه لطفا اروم باشید و به خودتون کاملا مسلط باشید ارمشتونو حفظ کنید و همین طور چشاتونو ببینید

دادگر- باشه فقط زود باش

-باشه باشه

دادگر- بستش ؟

-هنوز نه

دادگر- چرا؟؟؟؟؟؟

-چون موس نیست

با سرعت به طرف برگشت و دستاشو از روی صورتش برداشت خواست بگه موس

که چشمش افتاد به تصور فجیح مژی

دادگر- وای خدا تو روجون جدت ببندش

دنبال موس گشتم دیدم زیر پرونده هاست اخیش پیداش کردم

دادگر- بستیش؟

تازه فهمیدم ایدیو رو تو مسنجر ذخیره کردم که با خاموش کردن بازم بالا امده و مژی دوباره برای خودنمایی و

عرض اندام خوش تراشش یه عکس دیگه فرستاده و من تو فاصله ای که با دادگر حرف می زدم اون داشته فایل

عکسو باز می کرده

چه ادم فضولی حقش بوده تا اون باشه که فضولی نکن

سریع ایدیو رو حذف کردم و صفحه رو بستم

دادگر- چیکار می کنی دباغ

- دارم می بندمش

دادگر- چشممو باز کنم

اره جناب پاستو ریزه باز کن

دادگر- اوه ممنون

یعنی می خوام باور کنم تو از دیدن این تصویر انقدر منقلب شدی

دادگر- تو درباره من چطور فکر می کنی

-هیچی؟

دادگر- نه حرفتو بزن

خوب چی بگم..... رک بگم یا با رو دبایستی بگم

با تعجب و سر درگمی گفت رک بگو

-خوب رکش اینطوری میشه که

تا حالا ندیدم مردی از دیدن این عکسا فرار کنه تازه حسابی هم لذت می بره

دادگر- خوب با رودربایستی چی میشه

در این صورت باید بگم

تا حالا ندیدم مردی از دیدن این عکسا فرار کنه

دادگر- دباغ این چه فرقی با جمله قبلی داشت؟
 - د همین دیگه شما با اینکه دیپلم داری ولی از ادبیات سر در نیاری
 ابروهاشو بالا انداخت
 -ببینید من اخر جمله رو حذف کردم بهش نگام کردم هنوز با چشای گشاد بهم خیر بود
 بابا منظورم (تا زه حسابی هم لذت می بره) بود
 دادگر- دباغ تو با این همه استعداد چطور هنوز اینجایی
 دست چپمو به میز تکیه دادم و با ذوق زیاد
 خوب کار روز گاره دیگه می دونی من ادم قانعی هستم و خیلی از هنرامو بروز نمی دم
 دادگر- دباغ می ترسم اینطوری پیش بره تو حیف بشی
 -اره خودمم همین طوری فکر می کنم باید یه فکر درست و حسابی برای خودم بکن
 دادگر- -اره موافقم حتما به فکر باش
 در حالی که دست راستمو تو هوا تکون می دادم و با حرکت دست عکس دادگررو هم تکون می دادم شروع کردم از
 بقیه محسناتم برای دادگر صحبت کردن
 دادگر که رو صندلی چرخدارش لم داده بود و دست به سینه به سخنرانی من گوش می داد.
 سرششو اروم تکون می داد و حرفایی که من تو صحت درستیثون 100 شک داشتم تصدیق می کرد
 وقتی حرفام تموم شد یه لبخند عریض زد
 دادگر- واقعا سخنران خوبی هستی حالا لطف می کنی اون عکس منو بیاری بهم بدی بزارم لایه پرونده
 ای قیافم دیدن داشت بدجوری مچمو گرفته بود
 -عکس شما؟
 دادگر- نگو اونی که تو دستته عکس من نیست
 -نه می خواستم بگم هست ولی نمی دونم چرا تو دستمه
 دادگر- دباغ دباغ
 -چرا چرا البته که می دونم ولی نمی تونم الان حرفی بزنم
 دادگر- اوه خدایا یعنی من باید با این کار کنم
 بعد با خنده گفت خوب اگه دوست داری پیشت باشه بگو یکی دیگه برات بیارم
 - یعنی چی اقا فکر کردی خیلی خوشگلی نه جونم خودتو خیلی تحویل گرفتی همچین اش دهن سوزی هم نیستی
 عکسو محکم رو میزش کوییدم
 - شما حق ندارید به من توهین کنید
 دادگر- دباغ چت شو یهواخه دیدم از همون اول که امدم با هزار جور کلک عکسو برداشتی و بوشم در نیاری
 برای همین گفتم
 -شما بی خود فکر کردید
 دادگر- چشم دیگه فکر نمی کنم

- ایول خوشم میاد ادم حرف گوش کنی هستی
 دادگر- خواهش... حالا اجازه می دی به کارمون برسیم
 -کی جلوتونو گرفته؟ بفرماید به کاراتون برسید
 دادگر- راستی یه خواهش
 -هان؟
 دادگر- هان نه بله
 - خوب هان بگو
 دادگر- اگه جواب خواهشم مثل بله گفتته نگم
 -حالا تو بگو
 دادگر- خواهشا دیگه سر جای من نشین و از سیستم هم استفاده نکن
 -دیگه؟
 دادگر- - دیگه همین... در ضمن دباغ جان این جا محل کارته نه محل چت کردن و سرکار گذاشتن مردم
 -کی گفته من مردمو سرکار گذاشتم
 دادگر- خداروشکر منکر چت کردنت نمی شی
 -من گفتم چت کردم؟
 با حالتی هیرون بهم نگاه کرد
 -خوب باشه باشه اونطوری نگام نکن..... باور کن من از اینکارا نمی کنم
 دیدم دستاشو گذاشته زیر چوونش و با شوق به حرفام گوش می ده
 - ولی برای تلافی کار کسی بود برای همین سرکارش گذاشتم
 دادگر- خوب می تونی بیرون و رو در رو این کارو کنی
 - نه بابا جدی گفتمی دیگه..... خوب اگه می تونستم اینکارو می کردم
 دادگر- یعنی طرف انقدر زورش از تو بیشتره
 - زورش که نه به احتمال زیاد من زورم از اون بیشتره
 دادگر- خوب جالب شد پس چرا نمی تونی رو درو حالشو بگیری
 با عجز بهش نگاه کردم
 - شما یه لطف کن و تو این کارا دخالت نکن خوب
 و خودمو با چندتا برگه به درد نخور رو میزم سرگرم کردم
 وای فکرشو کنید بهش بگم چون خجالتی تر و ترسو تر از من وجود نداره برای همین نمی تونم رو درو حالشو بگیرم
 دادگر- باشه هر جور راحتی فکر کردم می تونم کمکت کنم
 - واقعا
 دادگر- اهم
 - حالا باید درباش فکر کنم
 دادگر- بازم هر جور تو بخوای

-خوب بسه بسه به کارات برس با این حرفا نمی تونی از زیر کار در بری
 با حالتی با مزه ای سرشو تکون داد
 دادگر- چشم بازم هرچی شما بگید.
 چند روز بود که مشغول به کار شده بود مثل بقیه نبود و اولین موجودی وای ببخشید اولین نفری بود که تا بحالا به
 جز دباغ چیز دیگه ای بهم نگفته بود.
 خوب خره بذار یکم بگذره اونم با محیط و بقیه آشنا بشه به لقب گربه اتم می رسه
 خوب برسه چیز غیر عادی نیست که
 وای دلم لک زده برای سیستمش
 چرا دیر کرده یعنی اینم نمی خواد دیگه بیاد
 وای وای چقدر حرفای مزخرف می زنی مگه هرکی دیر کرد یعنی اینکه دیگه نمی خواد بیاد .
 از تنهایی چقدر اراجیف سر هم می کنم
 اینم مثل حیدریه تا میگن فلان چیزو ببر دفتر ریاست انگار بهشتو بهش می دن .
 کاش منم به بار می رفتم می دیدم اونجا چه خبره
 وای از مژی خبری ندارم نکنه دادگرو تا بحال دیده باشه
 نه اگه دیده بود که گندش در میومد
 از بیکاری دست چپمو گذاشتم زیر چونم و با دست دیگه شروع کردم به ضرب زدن روی میز
 این اهنگو دیروز تو اون ماشین سواری خوشگله شنیدم
 عشق من، برق چشای دلربات کشته منو
 تا نگام می کنی تو، وا می کنه مشتم منو
 عشق من، رنگ صدات، جادو رو جادو می کنه
 بوی عطر نفست دنیا رو خوش بو می کنه
 لالای لالای لالالالای
 عشق من دل به دل عاشق بی نوات ببر
 جای دوری نمی ره به دفعه واسه ما بخند
 ما زمین خورده عشقتیم، هلاکتیم ببین
 جون هر چی عاشقه، جون هر چی عاشقه، جون هر چی عاشقه
 به لحظه پیش ما بمون
 عشق من برق چشای دلربات کشته منو
 تا نگام می کنی تو، وا می کنه مشتم منو
 عشق من رنگ صدات، جادو رو جادو می کنه
 بوی عطر نفست دنیا رو خوش بو می کنه
 لالالالای لالالالای
 احساس کردم بوی خوبی میاد

-وای چه بوی خوبی داره میاد انگار بوی عطر نفساش واقعا داره میاد به به
عشق من بوی عطر نفسات دنیای بی بخار اینجارو خفن خوشبو می کنه
لا لالا لای عشق منی لالای عشق منی لالای
دادگر - خوشبحال طرفت چه عاشق سینه چاکی داره
وای این کی امد دو متر پریدم رو هوا همزمان صندلی هم افتاد
-س س س لام
دادگر - علیک سلام خانوم دباغ
-شما کی امیدید؟
دادگر - مگه فرقی می کنه کی امده باشم
-نه..... یعنی اره قبل از اهنگ امدی وسطاش امدی یا تهش؟
اهان بذار ببینم بعد با خنده
دادگر - از اونجایی کی اون عاشقه می گفت عشق من برق چشای دلربات کشته منو
-وای یعنی همشو شنیدی
دادگر - اگه اون اولشه اره
نفسمو با ناراحتی بیرون دادم و صندلی رو که افتاده بود دوباره درستش کردم
چرا صندلیم مثل اون چرخ دار نیست منم چرخدار دوست دارم هر چی خوبه برای از ما بهترونه
نگاش کن تا میاد میره پشت سیستمش منم مثل این زندونیا باید بیگاری کنم
دستمو دوباره گذاشتم زیر چونم پنجره که نداشتیم مجبور شدم به در خیره بشم
وای معرکه است فکرشو کن بخوای حالو هوات عوض بشه به در نگاه می کنی اخرش فقط یه دیوار می بینی
.....این اخر خوش شانسیه
دادگر - چته دباغ باز حالت گرفته است
عینکو کمی بالا کشیدم
- نه چیزی نیست
دادگر - پس لطف می کنی برام پرونده های 85 تا 89 برام بیاری
-خوب خودت بیار
دادگر - چی؟
- هیچی گفتم خودم الان براتون میارم
دادگر - منم ازتون همینو خواستم
با بی قیدی از جام بلند شدم و وارد اتاق بایگانی شدم
اینم از دستور دادن خوشش میاد
ماشالله جونو و پر بنیه پاشو خودت کارتو بکن لااقل اون چربیای شکمتو اب کنی
بیچاره که شکم نداره
خوب چربیای دستاشو اب کنه

دستشتم که چاق نیست

وای چقدر بیکاره 85 تا 89

اصلا اینو چطور راه دادن اینجا از اون روز که امده فقط داره از لایه پرونده ها برگه بر می داره یا کپی می گیره.....

انقدر براش کپی گرفتم که نزدیکه اشتباهی دست خودمو هم کپی بگیرم

دادگر - از اینکه کپی می کنی ناراحتی؟

- وای چرا اینطوری می کنی؟

دادگر - چطوری؟

-هی قایمکی میای

دادگر - ببخشید نمی خواستم بترسونمت

-حالا که ترسوندی دیدم باز داره می خنده

دادگر - تو جز خندیدن کار دیگه ای بلد نیستی

دادگر - دباغ چند وقته اینجا کار می کنی؟

- چه فرقی می کنه تو فکر کن 10 سال 5 سال 3 سال ولی همون 3 سالو در نظر بگیر

دادگر - تو چرا وقتی می خوای جواب بدی ادمو جون به سر می کنی

مکثی کردم و همینطوری که پرونده سال 87 دستم بود بهش خیره شدم

دادگر - خوب ببخشید

پرونده رو انداختم تو بغلش

- فعلا اینو بگیر من برم بقیه شو بیارم

دادگر - تو از چی ناراحتی؟ چرا هرچی می گم می خوای خفم کنی؟

-مگه برات مهمه؟

دادگر - اره

-انوقت برای چی؟

دادگر - چون همکارمی

-اوه چه حرف قشنگی زدی

نشستم تا زونکن سال 85 رو بردارم که فریده از لای در صدام کرد

فریده - هی هی کجایی؟.....دباغی کجایی؟

- چیه چیکار داری؟

فریده - بیا اینا رو برام کپی کن

-مگه خودتون تو اتاق دستگاہ کپی نداری

فریده - چرا داریم ولی برگها زیاده من وقتشو ندارم انقدر حرف نزن بیا بگیرزودی برام کپی کن

- بزار رو میزم الان میام

فریده - فقط زودا دوباره لفتش ندی

جوابشو ندادم و مشغول در آوردن پرونده شدم

دیدم دادگر حرفی نمی زنه و ساکنه همونطوری که نشسته بودم به طرفش چرخیدم
- چرا ساکتی تا الان که داشتید حرف می زدید
دادگر - همیشه همینطوری صدات می کنه
- صدام نمی کنه صدام می کنن
دادگر - چرا؟
چی چرا؟
دادگر - چرا بهت می گه هی یا دباغی
- عجله نداشته باش اینجا همه منو اینطوری صدا می کنن
دادگر - برای چی؟
- نمی دونم از اولش اینطوری بوده
دادگر - تو هم چیزی نمی گی؟
- نه چی بگم
دادگر - یعنی برات مهم نیست درست و حسابی صدات کنن
از ته دلم ناراحت بودم ولی لزومی نداشت جلوی یه تازه وارد خودمو ناراحت کنم پس سرمو انداختم پایین و مشغول
گشتن شدم
که دیدم پروندههایی که تو بغلت گذاشته بودم با شدت به زمین کوبید و به سمت در رفت
- هی کجا؟
جوابمو نداد
به سرعت به طرفش دویدم
- میگم کجا می ری؟
جوابمو نداد و برگهایی رو که فریده آورده بود از روی میز برداشت و به طرف در رفت
- آقای دادگر چیکار می کنی؟
اونا هم اینجا کار می کنن..... چرا تو باید کار اونا روهم انجام بدی
- بابا مگه چندتا برگه است کار دو دقیقه است
دادگر - دباغ چرا نمی فهمی چه یه دقیقه چه یه ساعت هر کس باید کار خودشو بکنه
- حالا می خوای چیکار کنی؟
دادگر - هیچی فقط می خوام برگه ها رو ببرم تا خودش کارشو بکنه
تازه فهمیدم که می خواد بره پیش فریده هم اتاقی مژری
- واییییییییی نریا
دادگر - تو چرا یهو برق می گیرت
- تو رو خدا نری
دادگر - انقدر ازشون می ترسی دباغ؟
- نه

دادگر - پس چی
 - راستش راستش من به گندی زدم
 دادگر - بهشون بدهکاری یا مدیون؟
 -هیچکدوم
 دادگر - وای خوب حرف بزن
 -چطور بگم
 دادگر - میشه دو دقیقه بشینی من تمرکز کنم
 با بی صبری رو صندلی نشست
 -حالا نمیشه بی خیال برگه ها بشی و به کارمون برسیم
 از جاش بلند شد
 دادگر - اینارو می خواستی بگی
 - نه نه تو نه شما بشین
 دادگر - بفرماید خوب بگو
 -راستش چطور بگم اونروزی که تازه امده بودی یادته
 دادگر - اره...خوب
 -خوب یادته من پشت سیستم نشسته بودم
 دادگر - خوب
 - خوب به جمالت
 دادگر - دباغ جونمو اوردی بالا د یالا حرف بزن
 -اخه قابل گفتن نیست
 دادگر - یعنی چی که نیست
 - یعنی همین
 با عصبانیت بلند شد که بره به سرعت جلوش پریدم
 - باشه باشه می گم
 با عصبانیت بهم خیره شد
 یه نفس عمیق کشیدم و چشامو بستم
 و با با بیشترین سرعت ممکن شروع کردم به حرف زدن
 - هیچی دیگه می خواستم حال مژگی رو بگیرم می دونی چرا؟
 چون باعث شده بود جلوی دیگران بیفتم و بقیه بهم بخندن می دونی چطور؟
 با پوست مز
 فکرشو کن باید چطور افتاده باشم. اوه تا چند روز از کمرد درد داشتم میمردم

تنها راهی که می تونستم حالشو بگیرم همین بود که از طریق چت مسخرش کنم و سر کارش بزارم اون فکر می کنه
 من یه پسر و ازم عکس خواست منم دنبال عکس گشتم عکس تو دم دست بود منم براش فرستادم الانم منتظره
 من از سفر کاری برگردم و به دیدنش برم
 چشمامو باز کردم و در حال نفس زدن گفتم همش همین بود حالا دیگه نمی ری دیگه مگه نه
 دادگر - تو عکس منو براس فرستادی؟
 درحالی که با ناخونام بازی می کردم سرمو تکون دارم
 دادگر - الانم من برم تو اتاق منو می شناسه
 بازم سرمو تکون دادم
 دادگر - دباغ می دونستی تو اخرشی
 سرمو به طرف راست ک ج کردم و شونه هامو بالا انداختم
 -حالا اون برگه ها رو به من می دید
 دادگر - یعنی می خوام تا اخر منو قایم کنی؟ بلاخره که منو می بینیه دباغ
 - خوب می گی چیکار کنم
 دادگر - اولاً تو نباید اینکارو می کردی
 با ناراحتی گفتم حالا که کردم
 دادگر - پس برگه ها رو خودت ببر
 -نهههههههههههههه
 دادگر - چرا نه
 -راستش..... راستش
 راستش..... راستش
 دادگر - راستش خجالت می کشی و می ترسی که بازم مسخره ات کنن
 دستامو از پشت بهم گره زدم و با نوک کفشم به زمین می زدم
 دادگر - از چی خجالت می کشی یا از چی می ترسی حالا چطور ایدیشو پیدا کردی؟ چطور ایدی دوستاشو پیدا
 کردی؟
 هنوز سرم پایین بود و با کفشم به دیوار اروم ضربه می زدم
 -کار چندان سختی نیست فقط باید یکم حواست جمع باشه و دقت کنی
 یه روز که عجله داشت بره یادش می ره سیستمشو خاموش کنه منم از سر کنجاوی وارد سیستمش شدم
 کار سختی نبود تو 20 دقیقه همه چیزو شو پیدا کردم
 دادگر - دباغ نمی خوام بگی که تو سیستمشو هک کردی
 - نمی دونم..... معنی کارم همیشه هک کردن؟؟؟؟؟؟
 با ناباوری به صدلی تکیه دادو دستشو گذاشت رو لباس و بهم خیره شد.
 - من برم بقیه پرونده ها رو بیارم
 با بهت و ناباوری گفت برو

حسابی دیر م شده بود سریع مقنعمو سر کردم و در حالی که به لقمه بزرگ برای خودم درست کرده بودم و نصفش تو دهنم و نصف دیگش اویزون بود لنگ جورابمو پام می کردم که صدای در آمد جلدی کتونیا مو پوشیدم معلوم نبود کی بود که پشت سر هم داشت درو می کوبید راستش من با این سنم هنوز بلد نیستم بند کفشامو ببندم برای همینم همیشه بندها رو جمع می کنم و از کنار کفشم می زارم توی کفش

از پله ها پریدم پایین و درو باز کردم
پسر صاحب خونه محترم بود... اقا کیوان
سلام

کیوان- بین من فردا باید این تمرینا رو حل کنم و اصلا وقتشو ندارم راستش باید برم سر زمین فوتبال اینا رو برام حل کن شب میام ازت می گیرم
بله؟؟؟؟؟؟//

اقا کیوان من که دیروز پول اجاره رو دادم
خوب که چی؟ به چیز ازت خواستما؟ بگیر دیگه دستم خسته شد به ناچار دفترو ازش گرفتم و لاشو باز کردم وای
40 تا سوال ریاضی..... اینو کجای دلم بذارم

سریع کیفمو انداختم رو دوشم و از خونه زدم بیرون
انقدر دیرم شده بود که تمام راهو از ایستگاه تا شرکت مجبور شدم بدوم
با نفس نفس زدن از کنار نگهبانی گذاشتم
کیهانی - هی دباغ چیه نفس می زنی نکنه سگا دنبالت کردن
وبلند زد زیر خنده

چیزی نگفتم و با دویدن خودمو به ساختمون رسوندم به نزدیک در اتاق که رسیدم یه لحظه وایستادم تا نفسم جا بیاد
عینکو بالا کشیدم و موهامو که از زیر مقنعه ام زده بود بیرون کمی تو دادم
-سلام

دادگر- سلام چرا نفس نفس می زنی
- اخه تمام راهو دویدم

در حالی که داشت توی یکی از زونکنارو زیرو رو می کرد خوب کمی صبح زودتر بیدار شود مجبور نباشی تمام راهو بدوی

-چشم نصیحتتون یادم می مونه

انقدر دویده بودم که عرق از سر و روم می بارید نای راه رفتن هم نداشتم خواستم به طرف چوب لباسی برم که بند کفشم زیر اون یکی پام گیر کرد و کروبیب با صورت خوردم زمین
دادگر به طرفم دوید چت شد

- اییییییییی..... هیچی

دادگر- تو چرا انقدر دست و پا چلفتی هستی دختر..... جاییت درد نمی کنه
در حال گشتن عینکم بودم نه فقط لطف می کنی عینکو بدی من پیداش نمی کنم

دادگر - دباغ یعنی نمی کجا افتاده ؟
 - آگه می دیدم که از شما کمک نمی خواستم
 عینکو اروم تو دستام گذاشت و منم بدون توجه به اون عینکو به چشم زدم
 - وای اینکه یه طرفش شکسته
 دادگر - عینک دیگه ای نداری
 سرمو به دو طرف تکون دادم یعنی نه
 دادگر - می تونی با این امروز کار کنی
 در حال پاشودن گفتم اره
 مانتومو تکون دادم و کیفمو از چوب لباسی اویزون کردم و دفتر کیوانو از توش در اوردم و پرت کردم رو میز
 دادگر در حال نشستن به کفشام خیره شد حداقل اون بندارو ببند که دوباره نیفتی
 روم نمی شد بهش بگم بلد نیستم ببندم
 -باشه می بندم
 دادگر - دباغ لطفا اون برگه ای که رو میزت گذاشتم و بردارو اعدادو ارقامشو برام حساب کن
 -چشم الان
 با اون عینک واقعا سخت بود
 من آگه عینک به چشم نزنم حتی نمی تونم دستای خودمو ببینم
 دادگر - آگه سختته بده خودم حساب می کنم
 -نه می تونم
 دادگر - ماشین حساب نمی خوای... بیا از روی میزم بردار
 - نه همین طوری حساب می کنم
 دادگر - دباغ ؟
 سرمو اروم از روی برگه بلند کردم و منتظر شدم حرفشو بزنه..... بله آقای دادگر
 تو اون اعدادو بدون ماشین حساب می خوای حساب کنی؟ اینطوری که تا دو روز دیگه باید منتظر بشم که برام
 حساب کنی
 - نه آقای دادگر چرا دو روز..... تا شما چایتونو بخورید منم اینا رو براتون حساب می کنم
 دادگر - مطمئنی دباغ
 - بله....خیالتون راحت
 وا این چرا اینطوری حرف می زنه انگار کار غیر طبیعی انجام می دم تقصیر خودشم نیستا
 ما ادما خودمونو به راحتی عادت دادیم...حتی وقتی توی یه مغازه می ریم برای جمع دوتا عدد رند مغازه دار از
 ماشین حساب استفاده می کنه پس از بقیه انتظاری دیگه ای نیست)
 دادگر - راستی تو که هر روز زود میومدی چرا امروز انقدر دیر کردی
 - دیشب دیر وقت خوابیدم
 دادگر - مثلا چند؟

5- صبح

دادگر- مگه چیکار می کردی دباغ؟

- کاری نمی کردم داشتم فیلم می دیدم

دادگر- فیلم اونم تا 5 صبح؟ حالا فیلمش چی بود که انقدر طولانی بود

منم عین این ندید بدیدا بهش با لبخند عریض و درحالی که با انگشت اشاره عینکو بالا می کشیدم گفتم

وای نمی دونید چقدر دنبال این فیلم گشتم تازه دیروز به دستم رسید

هنوز داشت منو نگاه می کرد

- شما هم ببینید عاشقش می شید

دادگر- نگفتی اسم فیلم چیه

جومونگ

دادگر- جومونگ؟

اره دیشب تا به صبح 20 قسمت از 84 قسمتشو داشتم می دیدم

دادگر- اینو که هر هفته می زاره خانوم دباغ دیگه گرفتنش چی بود؟

- وا آقای دادگر اون که همش سانسوره هیچیش معلوم نیست بعد دوتا دستمو گذاشتم زیر چونم با خوشی گفتم این

بدون سانسوره

پس نمی دونید چه صحنه هایی رو از دست دادید کلاتون بد جور پس معرکه است

می خواید برای شما هم بیارم تا ببینید

با تعجب..... نه ممنون ترجیح می دم از تلویزیون ببینم

شونه هامو بالا انداختم

- باشه به قول خودتون هر جور راحتید ولی از دستتون می رهها

دادگر- نه ممنون دباغ جان

-خوب اینم از این بفرماید تموم شد

دادگر- تموم شد دباغ

-گفتم که تا چایتونو بخورید تمومه

با بهت برگه رو از دستم گرفت و به ارقام تو برگه خیره شد دوباره به من نگاه کرد و ماشین حسابو دم دستش

گذاشت و چندتا عددو محاسبه کرد

دادگر- دباغ باید یه چیزی رو بهت بگم

-می دونم

دادگر- چی رو می دونی

-اینکه چی می خواید بگید؟

دادگر- خوب چی؟

-می خواید بگید دباغ با این عینک شکستت خیلی بی ریخت شدی

چشاش گرد شد

دادگر - هیچی هیچی

انقدر خندیده بود که اشک تو چشاش جمع شده بود

اینم منو مسخره می کنه مهم نیست

بعد از اینکه تمام تمرینات کیوانو انجام دادم به بدنم کش و قوسی دادم هو س چایی کرده بودم

بلند شدم برم از ابدارخونه برای خودم چایی بیارم

- چایی می خورید براتون بیارم

سرگرم کار با سیستم بود واقعا تعجب داشت تو قسمت بایگانی اون انقدر با سیستم کار کنه حیدری سال به سال

نگاهی به کامپیوتر نمی نداخت تازه چندین بار گفته بود که بهتر بگم بیان اینو از اینجا ببرن و من هر بار که این

حرفو می زد هزار تا صلوات نذر می کردم که کسی این سیستمو از اینجا نبره

به من چه لابد این یه چیز حالیشه که داره انقدر کار می کنه ولی کاراش هیچ ربطی به هم نداره

چقدر فضولی دختر..... تو خیلی حالیته به کارای خودت برس

دادگر - اره ممنون میشم

با این عینک راه رفتن واقعا سخت بود همش مجبور بودم یه چشممو ببندم و راه برم کمی سرم درد گرفته بود.

لیوان چایمو برداشتم در حال ریختن چایی بودم

مژی - هی بین کی اینجاست

چشمامو بستم و نفسمو دادم بیرون باز این مژی سرو کلش پیدا شد

مژی - اخیه لیوانشو

لیوانو از دستم قاپید

مژی - نه خوشم میاد خودتم باور داری یه گربه تمام عیاری

فریده هم همون موقعه وارد ابدار خونه شد .

بین فریده.... لیوان گربه ایشو بین

(لیوان من یه لیوان زرد رنگ بود که روی دستش یه گربه ملوس بصورت نازی نشسته و دمش رو روی بدنه لیوان به

صورت مارپیچ امتداد داده این لیوانو بدون توجه به شکل و مدلشو خریده بودم توی بازار که رفته بودم یه لحظه

چشممو گرفت و منم خریدمش)

فریده با سر حرف مژگانو تصدیق کرد و در حال خندیدن

وای دباغ عینکت چی شده

مژی -کنه با گربه های محلتون در گیر شدی

بعد دوتایشون بلند زدن زیر خنده

بدون توجه به حرفا و خندهاشون یه لیوان برداشتم و برای دادگر چایی ریختم و در حالی که لیوانم هنوز دست مژی

بود از ابدار خونه زدم بیرون

مژی هم با سرعت دست فریده رو گرفت از ابدار خونه امد بیرون

مژی - هی هی دباغ

به طرفشون برگشتم یه دفعه لیوانو از دستش رها کرد و لیوان به زمین خورد و به چندین تکیه تبدیل شد این دوتا دیگه شورشو در آورده بودن بغض کرده بودم عینکو کمی بالا کشیدم مژی- وای ببخشید یهو افتاد این بار خودم یه لیوان دیگه می گیرم که روش 2 تا گربه داشته باشه و باز خندید سرعت قدمامو بیشتر کردم بند کفشام از کتونی زده بود بیرون بیشتر کارمندا به خاطر صدای شکستن از اتاقشون آمده بودن بیرون

و اونایی که صدای مژی رو شنیده بودن با حالتی مسخره ای بهم می خندیدن انقدر تند راه می رفتم که متوجه نشدم و این بند کفش دوباره کار دستم دادو محکم خوردم زمین دادگرهم که از اتاق زده بود بیرون با نگرانی بهم خیره شد تنها کسی بود که بهم نمی خندید زود از زمین بلند شدم و به طرف اتاق کارم رفتم دادگر دم در وایستاده بود سریع خودشو کشید کنارو من وارد اتاق شدم خودمو پرت کردم رو صندلیم

سرمو گذاشتم رو میز نمی خواستم گریه کنم یعنی خوب یاد گرفته بودم در برابر دیگران جلوی اشکامو بگیرم دادگر- حالت خوبه دباغ؟

سرمو از روی میز برداشتم

دادگر- با توام دباغ

- همیشه درو ببندی همه دارن می بینن خواهش می کنم

صداشو نشنیدم ولی صدای بستن درو شنیدم

با ناراحتی سرمو از روی میز برداشتم می دونستم صورتم از شدت عصبانیت سرخ شده

به طرف میزم امد

دادگر- جایی درد نمی کنه

- نه

دادگر- دستتو ببینم داره از خون میره

به دستم نگاه کردم تکیه ای از شیشه لیوان تو دستم رفته بود ومن اصلا متوجه نشده بودم

از توی جیبش یه دستمال در آورد خواست شیشه رو از دستم در بیاره که دستمو از ش دور کردم و رومو کردم به

طرف کمد زونکنا

دادگر- بذار درشبیارم

-تو هم می خوای مسخره ام کنی؟

دادگر- نه

-چرا تو هم مسخرم کن..... چرا انقدر خودتو ننگه می داری..... می خوای درستو حسابی مسخره ام کنی نه.... باشه

من حاضرم.....مسخرم کن

-اره من یه دختر بی عرضه دستو پا چلفتیم،یه دختر زشت که فقط به خاطر اصلاح نکردن صورتم همه بهم می گن

گربه بیا خودم همه چی رو بهت گفتم حالا راحت باش و منو مسخره کن

دادگر- دباغ؟

در حال لبخند زدن خوب اون یکی رو خودت ببیند

منم از ذوق شروع کردم به بستن بند کفشم

دادگر- افرین حالا شد...می گم دباغ

-هان؟

با خنده گفت خوبه اونطرف عینکت نشکست

-اره راست می گیا وگرنه نمی دونستم تا خونه چطور برم

دادگر- تو خونه یه عینک دیگه که داری

عینکو برداشتم و در حال برنداز کردنش

-نه ندارم

دادگر- پس چیکار می کنی

-هیچی تیکه های شکسته شو جم کردم باید برم با چسب چوب بچسبونمشون

دادگر- دباغ؟

-هان؟

دادگر- خوب ببر درستش کن برای چی اینکار می کنی اونطوری که چیزی نمی بینی

(خوب عقل کل اگه پول داشتم خودم عقم می رسید دیگه اینکارو نمی کردم)

-نه نیازی به پول خرج کردن نیست طوری می زنم که چیزی معلوم نشه

با تعجب شونهاشو بالا انداخت و سر جاش نشست

یه ساعت به اخر وقت اداری مونده بود و من در حال مرتب کردن پروندهها بودم

دادگر- دباغ تا چه حد با کامپیوتر اشنایی؟

- در حد معمولی

دادگر- در حد معمولی که راحت می تونی ایدی هر کسی رو هک کنی

- خوب این کارچندان مهم و سختی نیست

دادگر- ولی هر کسی هم نمی تونه این کارو کنه...مثلا من از دیروز خیلی تلاش کردم وارد اطلاعات مرکزی بشم

ولی نشد

- چی؟ برای چی اونجا؟

دادگر- خوب برای بایگانی می خواستم

- ولی تا جایی که می دونم قسمت بایگانی نیازی به اطلاعات اونجا نداره

دادگر- کلتشو کمی خاروند..... راستش یکم حس کنجکاویم هم گل کرده

چیزی نگفتم و دوباره با پرونده ها سرگرم شدم

دادگر- دباغ می تونی وارد اطلاعات اونجا بشی

- اخه برای چی؟

دادگر- گفتم که کنجکاوی

- تونستن که می تونم راستش رو بخوای یه بار هم خودموای نه هیچی من نمی تونم
دادگر- تو چی ؟ یه بار چی؟
- هیچی همین طور از دهنم یه چیزی پرید
دادگر- نکنه تو هم یه بار سر زدی؟
- بین یه وقت به کسی چیزی نگیا انوقت از کار بی کار میشم
چشاش برقی زد و با هیجان گفت یعنی الان میتونی بری تو ش؟
به ساعت نگاه کردم نیم ساعتی وقت داشتم
- اره می تونم ولی شاید کمی طول بکشه چون اخرین بار کاری کردم که امنیت شبکه رو بالاتر بردن
دادگر- یعنی فهمیدن تو هکشون کردی
- نه نفهمیدن یعنی اگه اون گیج بازی رو در نمی یورم اصلا هم نمی فهمیدن که کسی وارد اطلاعات شده
دادگر- مگه چیکار کردی ؟
تمام اطلاعات سال 85 رو اشتباهی پاک کردم
دادگر- اوه..... بعد چی شد
- هیچی تا یه مدت سیستم رو قطع کردن و بعد از اون فقط افراد خاص می تونن وارد اطلاعات بشن
- هرچند نمی دونم چرا انقدر سخت می گیرن اخه به جز فاکتورای و قیمتا و بازدهی و سود سالنه و از این جور چیزا
،چیز دیگه ای نباید توش باشه
- من که سه ساله اینجا کار می کنم از کاراشون سر در نیوردم که نیوردمچیه به چی فکر می کنی آقای دادگر؟
دادگر- هیچی بیا بین می تونی بری ؟
- از جاش بلند شد و منم نشستم پشت سیستم ... 20 دقیقه ای بود که در حال ور رفتن بودم
دادگر- چی شد
- صبر کن دیگه.....مگه کشکه.....می گم خیلی امنیتش بالاست باید طوری وارد بشم که به این زور دیا
شک نکنن.....تو حواست به راهرو و در باشه کسی نیاد
دادگر- خیلی طول می کشه
دست از کار کشیدم وبه دادگر خیره شدم
دادگر- چی شد تموم شد
- نه نشدشما چند ماهه به دنیا امدی انقدر عجله داری؟انقدر رو اعصاب من راه نرو بینم دارم چه غلطی می کنم
دادگر- چشم چرا عصبانی میشی دیگه حرف نمی زنم
- خیلی جالبه
دادگر- چی؟ حرف نزدن من؟
-نه اون که از اینم جالبتره
دادگر- ممنون خانوم دباغ
- خواهش آقای دادگر
- اطلاعاتو دو دسته کردن انگار کپی از همین..... ولی نهاینطوری هم نیست

دادگر آمد کنارم و به مانیتور خیره شد
دادگر - چطوریه مگه؟
بین تو نگاه اول ادم فکر می کنه که انگار از این فایلای کپی گرفته شده
ولی کنار همه ی فایلای کپی شده یه تیکه دفعه پیشم همین اشتباهو کردم با کلیک روی هر کدوم از این فایلای
تیک دار درواقع فایل اصلی رو حذف میکنی و فقط فایل نمایشی باقی می مونه و دیگه نمی تونی فایل اصلی رو ببینی
دادگر - پس چطور باید اینارو باز کرد
- خوب بزار ببینم
عینکمو کمی بالا کشیدم چشمم درد گرفته بود مخصوصا که همش یه چشممو می بستم
- از اینجا همیشه وارد شد
دادگر - حالا باید چیکار کرد
- آقای دادگر یعنی انقدر مهمه که بدونید چطور اینا باز می شن
کمی ترسید
دادگر - نه نه اخه خیلی جالب شد کارشون خیلی درستهمی خواستم بدونم تو اگه بخوای وارد بشی چطوری
این کارومی کنی؟
- خوب اینا همه از سرور مرکزی وارد می شن که از طریق همون سیستم می تونی اطلاعاتو ببینی اینطوری ضریب
امنیت فوق العاده بالا می رهو تنها همون فرد می تونه اطلاعات واقعی رو ببینه
دادگر - انوقت یه سوال
- چی؟
دادگر - اگه از همون سیستم اصلی وارد بشی.....می شه از اطلاعات کپی برداشت
- البته که می شه ولی اگه برای اونجا هم برنامه ای نداشته باشن
دادگر - یعنی چی؟
(اوه فکر می کردم فقط من خنگم بگو یکی دیگه هم هست که از قضا دم دستم نشسته)
- یعنی اینکه تو شاید بتونی برنامه هارو کپی کنی ولی باز برای باز کردنشون نیاز به سوئیچ داری حالا این سوئیچ
می تونه رمز باشه یا یه نرم افزار
که معمولا کسی که از نرم افزار استفاده می کنه این نرم افزار مثل کلید پیششه
دادگر - منظور تو نمی فهمم دباغ(تو کی می فهمه دادگر)
- خوب بزار اینطوری بگم مثل این میمونه که تو ماشینو با اون همه عظمت و تجهیزاتش در اختیار داری اما تا سوئیچ
ماشین نباشه نه می تونی حرکت کنی و نه از امکانات داخل ماشین استفاده کنی در واقع میشه یه چیز به درد نخور
دادگر - که اینطور
هنوز به صفحه خیره بود که سریع از صفحه خارج شدم
دادگر - ای بابا چرا خارج شدی
- وا می خواستی ببینی که نشونت دادم به بقیه اش چیکار داری؟..... باور کن تا همینجاشم بفهمن وارد شدیم
پدرمون در میارن

وای دیرم شد سرویس حتما رفتهدیدیدی دیدی حالا من چطور برگردم

دادگر - می رسونمت

- مگه ماشین داری؟

دادگر - اره

- ایول

با هم از اتاق زدیم بیرون دادگر حسابی تو فکر بود

- راستی پخشم داری؟

دادگر - چی؟

- می گم ماشینت پخش هم داره

دادگر - اره اره

- مدل ماشینت چیه؟

دادگر - چی؟

- ای بابا شما از من گیجتری؟میگم ماشینت چیه

دادگر - اهان پراید

سوار ماشینش شدیم

- ببین حالا من یه سوال؟

دادگر - پرس

تو که وضعت خوبه چرا امدی اونم تو قسمت بایگانی کار می کنی

دادگر - کی من؟ کی گفته وضعم خوبه

- خوب این ماشین

دادگر - مگه هر کی ماشین داشت وضعش خوبه

- تو محله ما اره ...مثلا همین جعفر اقا

دادگر - جعفر اقا

- اره مغازه میوه فروشی داره تازگیا یه پیکان مدل 83 گرفتهنمی دونی با چه فخری پشت فرمون ماشین میشینه

.....خانومشو که نگووووووووو..... عین این ندید بدیا چپ می ره راست می ره هی برای خودشو خانوادشو ماشین

شوهرش اسپند دود می کنه

همه میگن جعفر اقا اینا خیلی وضعشون خوبه

دادگر - شما کجا زندگی می کنید؟

- یکم از اینجا دوره ولی راحت میشه رفت اونجا ... شما منو تا اتوبوسای واحد ببری خودم بقیه راهو می رم

دادگر - نه من باعث شدم از سرویس جا بمونی خودم تا خونتون می رسونم

به طبطش نگا کردم

- انقدر گفתי ضبط دارم پخش دارم همین بود
 در حال رانندگی یه نگاه به من یه نگاه به پخش کرد مگه چشمه
 - هیچیش گفتم سی دی خوره تا خود خونه اهنگ گوش می کنیم
 دادگر- خوب با نوام همیشه اهنگ گوش کرد
 یه نگاه سر سری به ماشین انداختم می دونی ماشینت مثل این ماشینایی که تازه تحویل گرفتن میمونه
 رنگش کمی پرید
 دادگر- نه این ماشینو خیلی وقته دارم...برای چی همچین فکری کردی
 منم طبق معمول از سر بی خیالی و گیجی چیزایی رو که می بینم و یا می شنوم به زبون می یارم
 - خوب پخشت هنوز برچسبش روشه رو صندلیاتم هنوز مشماست اصلا روی داشبود و دندت گرد و خاک نیست
 پدال گاز ترمز خیلی دست نخورده مونده به نظر میاد کفی زیر پاتون هم اصل ساییدگی نداره هر چقدر هم شسته
 باشید بازم اگه خیلی وقت باشه که از ماشین استفاده می کنید باید ساییده شده باشه و از همه مهمتر کیلومترتون اصلا
 مسافتی رو نرفته فکر کن مثل این فیلما بهم بگی از یه خانوم دکتر ماشینو خریدی که فقط صبحا باهاش می رفته
 مطب و عصری باهاش بر می گشته
 بعد بلند خندیدم چهرهش کمی زرد شده بود
 شیشه های ماشینت هم از تمیزی دارن برق می زنن
 تو همیشه به همه چیز انقدر دقت می کنی ؟
 با خنده گفتم نه؟
 نفسی کشید این ماشین پدرمه اون خیلی به ماشینش می رسه برای همین همیشه تمیزه
 اهل اهنگ و این چیزا هم نیست به خاطر همین هنوز پخشش اینه
 -خوب اگه پدرتون انقدر ماشینشو دوست داره چرا دست شما می ده
 دادگر- ببخشیدا من پسرشم
 - خوب باشید چه ربطی داره
 عینکمو از روی چشم برداشتم و با دست کمی چشمو مالوندم و به عینک نگاه کردم
 دادگر- چشات خیلی ضعیفه؟
 -اره
 دادگر- از بچگی ضعیف بوده؟
 - نه راستش یه سال زمستون که 13 سالم بود داشتم کنار حوض بزرگ خونه بازی می کردم که یخای کف حیاط
 باعث شد لیز بخورم و کله ملق بزنم تو حوض
 تا درم بیارن فکر کنم 5 دقیقه ای تو اب بودم .
 عمه ام میگه خیلی خر جونم که زنده موندم می گفت وقتی درت آوردن با یه تیکه سنگ هیچ فرقی نداشتی
 با زور اب گرم و پاشویه گذاشته بودن زنده بمونم ولی دکتر نبردن که نبردن.... وقتی هم بهوش امد م تب و لرز
 کردم
 فکرشو بکن خر جونی تا کجا تا یه ماه داشتم تو تب می سوختم وککه کسی هم نمی گزید

بعد از اون ماجرا خیلی به در و دیوار می خوردم..... خدا خیرش بده ننه کلثومو یکی از پیرزنای محلمون بود همه به حرفش گوش می کردن بازم اون بانو شد منو بردن دکتر

انقدر دیر رفته بودم که بینایم دچار مشکل شد

حالا هم که می بینی با عینک سر می کنم بدون عینک مثل یه مرده متحرکم. لطفا از این ور برید

دادگر- خواهر برادر هم داری؟

-نه.....بیخشید می دونم محلمون یکم ناجوره ممکنه ماشینتون خاکی بشه

به زور ماشینو تا نزدیک خونه برد

- خوب دیگه دینتونو ادا کردید لازم نیست جلوتر از این بیاید

راستی بابت امروز هم معذرت می خوام نمی خواستم سرتون داد بزمن اخی حسابی داغ کرده بودم

دادگر- چرا می زاری اینطوری باهات رفتار کنن

- مهم نیست دیگه عادت کردم..... ولی خیلی باحالی دمت گرم منو از بستن این بند کفش خلاص کردی

دادگر- راستی مگه تو خانوادتون تو فقط کفش بند دار می پوشی

-اره

خواست باز چیزی پیرسه که اجازه ندادم

به قول دکتر نیما اساسا باید بگم که به مرد جماعت که رو دادی می خواد شجره نامتونم در بیاره پس رو نده تا پرو

نشه و کلی حالش گرفته بشه که دیگه از این پروبازیا در نیاره.....

-ممنون آقای دادگر خیلی لطف کردید

دادگر- با خنده گفت خواهش.....خونتون کجاست؟

با انگشت جهتی رو بهش نشون دادم

-بین اون گلدسته ها رو می بینی

دادگر-اره

خوب اونورا از جلوی چشای مبارک حذف کن بعدش دوتا کوچه برو بالاتر اخرش بییچ سمت چپ سریع دستامو نگاه کردم گفتم نه نه راست..... وسط کوچه پلاک ملاک که تعطیله یه در زنگ زده کوچولویاگه گذرتون خورد

با یه پاره سنگ بیفتین به جونش.... دباغ ایکی ثانیه درو براتون باز می کنه

به خنده افتاده بود ممنون ادرس دقیقتر از این نمی تونست باشه دباغ

-خوب فعلا با اجازه

دادگر- خدانگهدار

تا از سر کوچه بییچم هنوز اونجا مونده بود وقتی خواستم برم تو کوچه براش دست تکون دادم .

اونم دستشو از تو ماشین در آورد و برام تکون داد.

هنوز از راه نرسیده بودم که دیدم در می زنن حدس می زدم کی باشه سریع دفتر کیوانو برداشتم و رفتم دم در

خود کله پوکش بود

کیوان - برام حل کردی ؟

بیا

به دفتر نگاهی کرد و سرشو با لودگی تکون داد

- خوب کاری نداری

کیوان- نه فقط بابام گفت فردا قبل از اینکه بری سر کار بهش یه سری بزنی

حتما باز می خواست اجاره خونه رو بیره بالا والا نمی دونم نیم وجب جا چقدر ارزش داره که هر سه ماه یه بار

اجارشو می بره بالا

با گفتن باشه درو بستم و رفتم تو حوصله شام درست کردن نداشتم فیلم هم که ابد

به دستم نگاه کردم یه کمی درد می کرد چشمم به دستمال دادگر خورد

اینم حساب خونی شده از دستم درش اوردم و زیر شیر اب ظرفشویی افتادم به جونش و تا می تونستم چنگ زدم تا

لکه های خون از بین بیره

هی می شستمش و بالا نگهش می داشتم تا ببینم لکه اش از بین رفته یا نه

بعد از شستن گذاشتم کنار پنکه که زود خشک بشه چون اتو نداشتم باید زودتر خشکش می کردم که برای صاف

کردنش بندازم زیر تشکم

هنوز عینکمو درست نکرده بودم .

دقیقا عدسی عینک از وسط شکسته بود

وای اگه چسبم بزدم بزم ضایع است اگه مژگان ببینه حسابی مسخره ام می کنه حالا چیکار کنم . انگشتمو گذاشتم

لای دندونام و به حساب مخمو بکار انداختم .

این مخ اگه کار می کرد که من انقدر مشکل نداشتم پس تصمیم گرفتم چسب بهش برنم با بادا با اولین حقوقم

درستش می کنم

صبح زود از خواب بیدار شدم اول باید یه سری به صاحبخونه می زدم کفشامو پام کردم خواستم دوباره بندارو بندازم

تو کفشم

اکهی چقدر خنگی دختر همین دیروز یاد گرفتی ها..... اره

با خوشحالی نشستم و بند کفشمو شروع کردم به بستن

صدامو کمی کلفت کردم بین گربه خنگه اول اینطوری گره می زنی بعد اینطوری اینو از اینجا رد می کنی اونم از

اونطرف

بعد به شکلی که دادگر لبخند می زد برای خودم یه لبخند مسخره امدم خوب دیدی چه اسون بود حالا اون یکی

رو خودت ببند .

ای به چشم دادگر جونم

وقتی بند کفش رو بستم بلند شدم و چند بار بالا و پایین پریدم

یوهوووووووووو حالا پیر بریم گربه خانوم که خیلی دیر شده

به دم در صاحبخونه گرام رسیدم بعد از کلی در زدن و منتظر شدن با اون شکم گندش امد

وای زنش چطورری اینو تحمل می کنه اگه زن بود بدون شک می گفتم 6 ماهه بارداره.... وای بلا به دورانوقت بچه اش چقدر زشت می شد.تصورش هم وحشتناکه

حالا همچین می گی وحشتناک انگار خودت ماه شب چهاره ایخوب چهارده نه ولی ماه شب اول که هستم

-سلام اقا خسرو

خسرو -علیک

-کار داشتید که گفتید پیام

خسرو- اره تا اخر ماه خونه رو خالی کن

(همه به یاد حشمت فردوس)دکی چرا؟

خسرو- دیگه خوشم نمیاد مستاجر باشی

من که اجاره تونو هر ماه می دم اقا خسرو

خسرو - می خوام بکومش

- بکوبیش که چی بشه؟

خسرو- که بسازمش

- بسازیش که چی بشه

خسرو- ای بابا حالا من باید به توی الف بچه هم جواب پس بدم تا اخر ماه دنبال خونه باش گناه که نکردم که خونم

تا اخر قیامت دست تو باشه

-ولی شما به عمه ام قول دادی

خسرو- عمه ات چند وقت مرده جوجه

3 ساله بعد تو دلم گفتم اقا خرسه

خسرو - خوب خدا خیرت بده من تو این سه سال قولامو به عمه ات تموم کردم حالا هم انقدر فک نزن

- ولی اگه بیرونم کنی من کجا برم

با گفتن بیا سر قبر من درو بست و رفت تو

حالا خوبه دللال ملک و ساختمون نیستی شکم گنده همچین می گه می خوام بکوبمش و بسازمش که انگار می خواد

شعبه 2 برج میلاد و بسازه

پشت در زبونمو در اوردم و بلند گفتم گامبوی بی خاصیت

در به شدت باز شد

- وای مگه نرفتی هنوز تو خونه اقا خسرو

خسرو - تو چیزی گفتی؟

- نه فقط گفتم من کجا مثل شما صاحبخونه با خاصیت پیدا کنم

خسرو - با خاصیت

- ببخشید من برم دیرم شده

خسرو- یادت نره تا اخر ماه

وارد شرکت شدم دست راستمو گذاشتم طرف شکسته عینکم که به چشم نیاد با هزار بدبختی خودمو به بایگانی
رسوندم

اخیش.....رد شدن از این راهرو مثل رد شدن از پل صراطه

کمی از پرونده های دیروز رو میز بود برشون داشتم و رفتم سمت بایگانی نمی دونستم دادگر آمده یا نه
شاید آمده و رفته دفتر مدیریت

مشغول جابه جا کردن پرونده ها بودم هنوز برای دیدن مشکل داشتم همش مجبور بودم چشمامو بمالونم بس که
درد می گرفت

همونطور رو زمین ولو بودم و پرونده ها رو می زاشتم سر جاشون و شماره گذاریشون می کردم .
دباغ دباغ کجایی؟

صدای دادگر بود

همونطوری که پرونده هارو دسته می کردم..... تو بایگانی

دادگر- پس چرا نمی بینمت

- بیا ته سالن رو زمینم

دادگر- رو زمین چیکار می کنی؟

با خنده گفتم دنبال سوسکم

سوسک...پس چرا پیدات نمی کنم

بلند شدم که خودمو بهش نشون بدم که مانتوم موند زیر پام و تعادلم از دست دادم و دوباره ولوی زمین شدم

دادگر سریع خودشو بهم رسوند

دادگر- تو آگه یه روز به زمین نخوری نمیشه

-چرا میشه ولی باور کن دست من نیست

دادگر- چیزیت نشد

- نه

حالا عینکم کو تو این تاریکی چطور پیداش کنم

دادگر- دنبال چی هستی؟

- ببخش بین می تونی عینکمو پیدا کنی

دوتا یی چهار دستو پا در حال گشتن بودیم

چون کف اتاق تاریک بود و خوب دیده نمیشد

دادگر- اهان فکر کنم پیداش کردم

کمی سرم درد می کرد همونطور رو زمین نشسته بودم

- میشه بیاریش

دستمو گذاشتم رو سرم

دادگر- عینک نمی زنی اذیت میشی

با تکون سر گفتم اره

رو به روم نشسته بود
 دادگر - بیا بگیرش
 دستمو دراز کردم و عینکو از دستش گرفتم
 - خدا رو شکر نشکسته... با مقنعه گرد و خاکی که رو عدسی نشسته بود و پاک کردم
 دادگر هنوز داشت خیره نگام می کرد عینکو گذاشتم رو صورتم
 - خیلی ممنون
 منتظر شدم که اون بگه خواهش می کنم قابلی نداشت خانومی نه خانومی رو بی خیال همون دباغ بگه خوبه
 ولی اون هنوز خیره بود
 - گفتم ممنونا
 بعد دستمو جلوی صورتش تکون دادم
 نخیر انگار جن دیده
 - بین من زشت هستم ولی نه انقدر که تو اینطوری بهم نگاه کنی
 ولی اون ساکت بود اروم دستاشو به طرف صورتم آورد یکم ترسیدم و سرمو عقب کشیدم
 بازم خواستم بشکم عقب تر ولی نشد که نشد اخه کلم با تمام محتویاتش به دیوار رسیده بود
 - آقای دادگر چی شده؟ هان؟ داری چیکار می کنی؟
 زبونم بند آمده بود چشممو بستم که دیدم عینکو از روی صورتم برداشت اروم چشممو باز کردم
 دادگر - تو چشات چه رنگیه؟
 - هان؟
 دادگر - چه رنگ قشنگی داره... با این مژه های بلندت چشات چقدر ناز شدن به لحظه نفسم بند امد و گر
 گرفتم و بهش خیره شدم
 اما با تمام گیجیم فهمیدم اون حق نداره انقدر راحت با من اینطوری حرف بزنه
 زودی به خودم امدم به شدت عینکو از دستش قاپیدم..... خجالت بکشید
 از جام بلند شدم و از بایگانی زدم بیرون پشت میزم نشستم و با حالت کلافه ای خودکارو تو دستم می چرخوندم که
 امد.....رومو کردم طرف دیوار
 دادگر - خانوم دباغ باید منو ببخشید
 - خوشتون میاد یکی با مادر و خواهرتون این کارو کنه بعدم هر چی از دهنش در امد بگه
 دادگر - من که به شما توهین نکردمولی بله حق دارید بازم معذرت می خوام
 دادگر - منو می ببخشی
 جوابشو ندادم
 دادگر - ببخش دیگه به غلطی کردمدیگه تکرار نمیشه
 - خیل خوب چون دیروز یاد دادی چطور بند کفشام ببندم همین یه بارو می ببخشم فقط تکرار نشه ها
 با لبخند گفت چشم
 - چشت بی بلا انشالله که من برم برج میلاد

دادگر- ولی معمولا می گن کربلا
 به قول خانوم شیرزاد واقعا _____
 سرشو با خنده تکونی داد و نشست پشت میزش
 - شما هم از اینکه به من بخندید لذت می برید
 دادگر- نه اصلا
 - پس چرا هرچی می گم بهم می خندید
 دادگر- اخه خیلی با نمک حرف می زنی و همه چی رو خیلی اسون می گیری و...از همه مهمتر هرچی به ذهنت می
 رسه همون موقع می گی
 - این خیلی بده
 با گفتن نه دوباره لبخند زد
 منم مثل خودش لبخند زدم که دیدم اونم با لبخندم به لبخند مسخرش ادامه داد
 زودی اخم کردم و گفتم
 - پس دیگه نخند
 بیچاره حالش گرفت و دهنش وا موند
 بهم خیره شد و دیگه نخندید و مشغول کارش شد.
 دادگر- دباغ با اون عینک تو مشکلی نداری؟
 - آقای دادگر دنبال یه خونه اجاره ای می گردم شما سراغ دارید؟
 دادگر- خونه؟ تا چقدر می تونی اجاره بدی؟
 - خوب من 150 تومن بیشتر نمی گیرم..... پول پیش هم ندارمبتونم ماهی 100 تومن بدم
 دادگر- خونه ای که توش زندگی می کنی اجاره ایه؟
 -اره
 دادگر- ببخش می پرسم مگه پدرت اجاره خونه رو نمی ده که تو رو پول خودت حساب می کنی؟
 - خونه سراغ ندارید بگید ندارید چرا انقدر سوالای بی ربط می پرسید .
 دادگر- باید بینم ولی هر جا بری پول پیش می خواد
 لبامو توهم جمع کردم و دوباره با خودکار ور رفتم در حال فکر کردن بودم که
 یهو از جام پریدم..... وای دیدی چی شد
 دادگر- - دباغ کشتی منو چرا یهو داد می زنی
 -من فردا با مژی قرار دارم
 دادگر- مژی کیه
 -همون مژگان سوسوله
 دادگر- خوب قرار داری که داری برو سر قرارت اینکه وای کردن و دادو قال نداره
 - چرا نمی فهمی اون منتظر من نیست منتظره توه
 دادگر- چی؟

- اخه گفتم که.... من عکس تو..... نه ببخشید شما رو نشونش دادم
دادگر- خوب سر قرار کسی نمی ره
- همیشه که
دادگر- چرا همیشه؟
-اگه شما اینجا کار نمی کردید یه چیزی.... ولی فردا پس فردا شما رو اینجا ببینه انوقت چیکار می کنی
دادگر- دباغ؟ دباغ؟
-بله بله
دادگر- تو مگه قصدت حال گیری نبوده
-اره خوب
دادگر- خوب اگه من برم که بیشتر بهش خوش می گذره
با نا امیدی خودمو رو صندلی انداختم...اره ها..... چرا من خودم به این موضوع فکر نکرده بودم
دادگر- دباغ؟
بهش نگاه کردم داشت با شیطنت بهم می خندید
دادگر- می خواهی اساسی حالشو بگیریم
-با خنده گفتم اره
دادگر- گفتی ایدی دوستاشو داری؟
-اره همه 50 نفرشونو
دادگر- چی 50 نفر
-کمه؟
دادگر- چه خبرشه..... حالا می دونی با کدومشون بیشتر چت می کنه؟
-اره
دادگر- خوب ایدی دوتا شونو بهم بده
-می خواهی چیکار کنی؟
دادگر- یه کار خوبکه دیگه چت کردنو برای همیشه فراموش کنه
- مرگ من
دادگر- جان تو
- باز خودمونی شدیا
دادگر- چشمکی زد و گفت ببخشید جون خودم
دل تو دلم نبود امروز با مژگان قرار داشتیم از صبح دادگرو ندیده بودم یعنی امروز مرخصی داشت و بهم گفته بود
آخر وقت با سرویس نرم و منتظرش بمونم.
ساعت 15: 5 بود و با مژی ساعت 7 قرار داشتیم ناخونامو می جویدم
که صدای زنگ تلفن امد
بله

دادگر - بدو بیا من بیرون منتظرتم
 سریع کیفمو برداشتم و با عجله خودمو به ماشینش رسوندم در جلو رو باز کردم و پریدم تو ماشین
 هنوز بهش نگاه نکردم همون طور که به جلو خیره بودم شروع کردم به حرف زدن
 وای دادگر دارم از ترس می میرم فکر می کنی نقشمون بگیره.... خداروشکر من این وسط نیستم وگرنه حسابی
 خراب کاری می کردم..... می دونی که..... من استاد خراب کاریم
 از صبح تا بحال هزار بار فکر کردم بی خیالش بشیم.... ولی بازم گفتم نه حالا تو چی... تو چی می گی بریم نریم
 بی خیالش بشیم حالشو بگیریم بگیریم خلاصه نمی دونم هرچی تو بگی بازم داشتم ناخونامو می جویدم
 دادگر - علیک سلام خانوم
 همونطور که ناخونامو می جویدم به طرفش برگشتم
 وای خدا جون..... این کیه؟ چه شیش تیغی کرده صورتش از سفیدی داشت برق می زد موهای مشکیشو به
 سمت بالا شونه کرده بود و کمی از موهاشو رو پیشونیش ریخته بود
 کت وشلوار طوسی رنگ خوش دوختی پوشیده بود که خیلی خوش هیکل و خوشتیپش کرده بود
 بوی ادکلشو که نگید من یکی رو مست کرده بود
 - اوه اوه جلال الخالق خودتی دادگر؟ بابا چه جیگری شدی ها
 وای بازم هر چی به ذهنم رسیده بود به زبون آورده بودم
 سریع دوتا دستمو گذاشتم رو دهنم
 - وای ببخشید
 خندش گرفته بود
 دادگر - بریم؟
 سرمو اروم تکون دادم و گفتم بریم
 دادگر - پس پیش به سوی حال گیری

 به جلوی کافی شاپ مورد نظر رسیدم
 دادگر - خوب پیاده شو
 -نه من دیگه نیام
 دادگر - چرا؟
 - اخی می ترسم
 دادگر - دباغ تمام مزش به اینه که تو از نزدیک بینی چطور حالش گرفته میشه
 - یعنی باید پیام
 دادگر - خودت می دونی
 - باشه
 دادگر - فقط یه جایی بشین که دیده نشی تو زودتر برو یه جای دنج پیدا کن
 - دادگر بیا برگردیم

دادگر - چرا انقدر تو می ترسی خوبه قرار نیست تو کاری کنی برو انقدرم نترس دختر... یکم دل و جرات بد نیستا

-باشه موفق باشی

دادگر - ممنون تو برو بشین و حالشو ببر

کافی شاب نسبتا خلوتی بود نه اینکه جای با کلاسی بود سریع دستمو گذاشتم پشت لبم که از کلاس اینجا چیزی کم نشه . چشم چرخوندم و به جای خوب پیدا کردم به اطراف خوب نگاه کردم هنوز مژی نیومده بود

بازم ترسیده بودم و ناخونامو می جویدم که مژی وارد کافی شاپ شد

ای خدا بد سلیقه تر از این دختر هم کسی پیدا میشه.... چی پوشیده بودچطور دکمه های مانتوشو بهم رسونده بود

وای وای تو رو خدا راه رفتنشو ببین مثل پژو 206 صندوق دار داره راه میره

فکر کنم هرچی رژ لب تو خونه داشته ریخته رو اون لبای باد کردش

به در خیر شدم که دادگر با یه شاخه گل رز قرمز داشت به در وردی نزدیک میشد

منو رو برداشتم و جلوی صورتم گرفتم

در و که باز کرد سری چرخوند اول چشمش به من خورد و چشمکی برام زددوباره چشم چرخوند و به مژی

رسید

مژی مثل این اسکولا از دیدنش از جاش پرید و براش دست تکون داد

خر خدا انگار ادم ندیده.... ببین چطور داره برای دادگر له له می زنه

خوشم میاد تا چند دقیقه دیگه حالش اساسی گرفته میشه

دادگر به سمت میزش رفت و برای احترام کمی خم شد و گلو به مژی داد

مژی هم که انگار بهش دنیا رو داده باشن از خوشی رو پاش بند نبود گونه هاش قرمز شده بود و به قول ما افتاب

مهتاب ندیده ها گل انداخته بود

بی شرف با چه ذوقی هم به دادگر خیره شده..... قورتش ندیا بد بختصاحب داره

زهرمار کدوم صاحب.... باز جو گیر شدی دباغ

نمی دونم دادگر چی بهش می گفت که مژی فقط می خندید بعد از چند دقیقه مژی بلند شد و روی صندلی کنار یه

دادگر نشست

نگاش کن نگاش کن تو رو خدا دختره چندش اور هیز..... ولش کنن... الان تو ملا عام دادگرو ماچ بارون می کنه

خدایی ماچ هم داره کی حاضر میشه این صورت سفیدو تو دل برو رو بی خیال بشه

دختره گیس بریده تو دو روز با یه مرد گشتی از خود بی خود شدی.... خاک بر سرت بی شعورت... ادم شو

من کی با هاش گشتم

خوب چه فرقی داره بیرون بگردی یا تو محل کار ببینیش

نکنه مژی مخشو بزنه

مژی با ناباوری و ایستاده بود و نزاع دو پسر و نگاه می کرد
 کاکتوسی - اصلا ما برای چی داریم دعوا می کنیم
 قورباغه ای - نمی دونم
 پسر کاکتوسی دست اشارشو به طرف مژی گرفت..... همش تقصیره اینه
 قورباغه ای - اره داریم به خاطر یه دختره ایکیبری یقه همو پاره می کنیم
 حالا کافی شاپ شده بود تله تئاتر همه با هیجان این صحنه ها رو نگاه می کردن
 پسر کاکتوسی - حقشه این کاکتوسو تو اون دهن بی ریختت فرو کنم
 بعدم گلدونو محلم کنار پای مژی خرد کرد و از در خارج شد
 مژی - باور کن اینا می خواستن منو پیش تو بد کنن من از این دخترا نیستم احسان
 قورباغه ای - اره می دونم تو الهه پاکه پایی
 مژی - بیا پیشین کمی اروم بشی..... اونا لیاقت منو نداشتن
 قورباغه ای لایق من اسکول لیاقت تو رو دارم
 مژی - وا احسسسسسسسسسان
 با گفت کلمه زهرمار یه کشیده محکم کوید تو دهن مژی
 دیگه حسابی خر کیف شده بودم با خوشحالی از جام بلند شدم و از کنار میز مژی رد شدم در حالی که دستشو
 گذاشته بود رو کشیده ای که احسان بهش زده بود و گریه می کرد چشمش به من خورد
 دهنش باز موندبود تیر خلاصو بهش زده بودم
 سرمو از روی تاسف براش تکون دادم و از کافی شاپ زدم بیرون
 ایول دادگر جون خودم..... دمت گرم..... قربون اون لپات..... فدای اون چشات
اوه اوه ببخشید باز جو گیر شدم
 ماشینش انور خیابون پارک بود
 جلدی پریدم تو ماشین وای دادگر عالی بود تا حالا مژی رو اینطور ندیده بودم نمی دونی وقتی که امدی بیرون با چه
 حسرتی بهت نگاه می کرد
 کلک این دیگه چه گلایی بود که گفته بودی بیارن
 -خیلی باحالی پسر
 دادگر- ممنون دختر با حالی از خودته
 - هی هی باز من خندیدم تو پرورودی
 دادگر- چرا ضد حال می زنی ای بابا
 -خوب بی خیال چی بهش می گفتی که انقدر مجذوبت شده بود
 دادگر- می خوام بدونی
 -اره

دادگر - نه همیشه

- وا چرا؟

دادگر - چون حسودیت میشه

- دادگر؟

دادگر - خیل خوب خیل خوب بذار از اینجا دور شیم بهت می گم

دادگر گفت که بهش گفته تو همون شرکتی کار می کنه که مژی هم اونجا کار می کنه و وقتی اونو اونجا دیدتش

ازش خوشش آمده و از این حرفا

و به اون پسرا از طرف مژی گفته بوده فلان ساعت با فلان گل بیان

حالا با ابروریزی که مژی راه انداخته بود دیگه جرات نداشت چیزی تو شرکت بگه و اگه دادگرو هم ببینه چیزی

برای گفتن نداره

- ممنون دادگر

فقط خندید

- یه چیز بگم پرو نمیشی

دادگر - نه هرچند شما اجازه پرو شدنو هم به ما نمی دی

- تو خیلی خوبی تو این چند ساله با هیچ کدوم از همکارم انقدر خوب نبودم... تو اولین نفری هستی که تا به حال بهم

هی نگفتی یا چیزای دیگه.... می دونم خیلی زشتم و هیچ کس دوست نداره با یه دختری مثل من همکلام بشه ولی

برای همه چیز ازت ممنون

دادگر - دباغ انقدر از من تشکر نکن من کاری نکردم

در ضمن تو اصلا زشت نیستی

- چرا هستم ... ببین من گیج هستم..... ولی نه تا اون حد که نفهمم چقدر زشتم

دادگر - من جدی می گم دباغ تو

حرفشو ادامه نداد

- من چی؟

دادگر - هیچی

- خوب حرفی می زنی تا تهش بزنی حالا من باید تا صبح تو جام هی غلط بزنی بگم این چی می خواسته بگه

دادگر شروع کرد به خندیدن..... می دونستی یکی از خوبیات چیه؟

چیه؟

دادگر - بی شیله پیله ای... هرچی تو دل باشه رو نمی زاری رو دلت سنگینی کنه راحت می گی

- نه اصلا اینطوری نیست....شاید نمی دونم کی باید چه حرفی رو کجا بزنی یا نزنم مشکلم اینه

دادگر - یعنی تو ناراحتی هم داری؟

بهش خیره شدم و چیزی نگفتم

دادگر - راستی دیرت نشه خانوادت نگران نشه

دادگر - نه برای تو.... پدر مادرت بهت گیر نمی دن تا دیر وقت بیرونی

- نه.....بین یه چیزی

دادگر - چی؟

-هنوز دوست داری وارد اطلاعات مرکزی بشی؟

با خنده به طرفم برگشت و دست از خوردن کشید

دادگر - یعنی باز می تونی؟

-اره می تونم....ولی گفتم برای کپی کردن اطلاعات مشکل دارم

دادگر - می تونی کاریش بکنی؟

- منم چشمکی براش زدومو گفتم یه کاریش می کنم دیگه..... اخه یه اقا دادگر که بیشتر نداریم لبخندی زدو

دوتایی شروع کردیم به خوردن

منو تا سر کوچه رسوند

دادگر - خیلی تاریکه می تونی بری نمی ترسی

-اره می تونم برم

دادگر - نمی خوام تا دم در خونتون برسونمت البته اگه دوست نداری خونتونو یاد بگیرم

- نه نیازی نیست من که بهتون ادرس دادم برای چی بترسم که خونمونو یاد بگیری ولی اگه حس کنجاویتون مثل

دسترس به اطلاعات مرکزیه می تونید بیاید.

دادگر - خوب مخ ادمو می خونی دختر

باهام تا دم در خونه امد کلیدو در اوردم و دروباز کردم

دادگر - مگه کسی خونه نیست که خودت درو باز می کنی

- نه

- بفرمید تو.... خونه قابل داری نیست

زودتر از اون وارد خونه شدم

با تعجب خونه رو نگاه می کرد

یاد دستمالش افتادم

-یه لحظه الان میام

وارد اتاق شدم ساندویچ و کیفمو پرت کردم رو تشکا و دستمالو از زیر تشک برداشتم و رو هوا نگهش داشتم تا

بینم لکی داره یا نه

خوشبختانه لکش از بین رفته بود ولی هنوز چروکیش مشخص بود.

اشکالی نداره دختر.... بگو اتومون خراب بود کی به کیه؟

هنوز تو حیاط وایستاده بود حیاط که چه عرض کنم حیاطی بود به اندازه 3 قدم راه رفتن

دادگر - پدر و مادرت نیستن

- نه

دادگر - خواهر و برادر چی نداری؟

- نه من تک فرزندم
 دادگر- راستی عمه ات اونم نیست
 - نه
 دادگر- پس برای همین بود که برای برگشتن عجله نداشتی چون کسی تو خونه منتظرت نبود
 در حالی که دستمالو تا می کردم از دوتا پله سیمانی امدم پایین
 - هیچ وقت کسی منتظر من نیست
 دادگر- چی؟
 - پدرم خیلی وقت عمرشو داده به شما..... مادرمم که تو همون بچگی هوس عشق تازه زد به سرش و رفت پی
 عشق 60 سالش
 بعد از اونم پیش عمه ام زندگی کردم..... اونم سه سال پیش عمرشو در بست به شما داده
 بفرماید دستمالتون ببخشید اتو خراب بود نتونستم اتوش کنم
 رنگ صورتم به خاطر دروغم کمی پرید
 دادگر حسابی دگرگون شده بود دستمالو ازم گرفت
 دادگر- دستت چطوره؟
 به دستم نگاهی کردم
 - خوبه سلام می رسونه بهتون
 دادگر- تنها زندگی می کنی نمی ترسی؟
 - نه برای چی بترسم
 دادگر- فردا یه سر به صاحب خونت می زنم شاید وقت داد
 وقت تلف کردنه در ضمن شاید درباره من فکرای بدی کنه....می دونید که اینچور محله ها انی برای ادم حرف
 درست می کنن و تا صبح نشده هزارتا وصله به ادم می چسبونن..... بهتر دنبال یه جای دیگه باشه
 دادگر- باشه منم ببینم می تونم جایی رو پیدا کنم که پول پیش نخوان
 صدای تلفن همراهش در امد
 اه تلفن داشته ناکس صداشم در نمی یورده
 خوب داشته باشه تو رو سننه.... مگه مردم هرچی می خوان داشته باشن باید از توی گربه اجازه بگیرن
 دادگر- سلام نه الان میام یه کار برام پیش امد..... اره پیش یکی از همکارم هستم تا 1 ساعت دیگه خونم
 داروهاتونو بخورید بخوابید..... فقط برق راهرو رو روشن بذارید منم زود میام قربونتون
 دادگر- خوب من دیگه برم کاری نداری
 - نه باز ممنون بابت امروز
 از در خارج شد
 دادگر- موقع خواب درو قفل کن
 - آقای دادگر من چند ساله اینجا زندگی می کنم نگران نباشید

چیزی نگفت و به طرف ماشینش رفت
 با صدای بلند گفتم هی دادگر
 اخ ببخشید آقای دادگر فردا براتون اطلاعاتو در میارم
 با دست اشاره کرد که جیغ نزنم و برم تو
 وا این چرا اینطوری شد
 مرد دیگه..... همه ی مردا اینطورین
 درو بستم و رفتم جایی که تا چند دقیقه پیش وایستاده بود و ایستادم.... بوی ادکلونش هنوز تو حیاط بود و بینیم پر
 شده بود از بوی ادکلونش
 از کار خودم خندم گرفته بود با دست یکی کوبیدم رو سرم..... یاد ساندویچ کالباس افتادم
 وای کالباسو عشق است و بدو بدو رفتم طرف اتاق
 دادگر- خوب چطور می خوای اطلاعاتو کپی کنی
 - بین من فکر کنم کامپیوتر اصلی باید تو قسمت مدیریت باشه.... شاید نیازی به سوئیچ نباشه و بدون اونم بشه
 اطلاعاتو کپی کرد
 دادگر- یعنی برم اونجا
 - خوب اره
 دادگر- پس بزار بینیم.... اهان باید چندتا پرونده رو امروز بهشون تحویل بدم تو هم با من بیا
 چندتا از پرونده ها رو دستم داد و خودشم چندتا یی رو برداشت
 - وای باورتون میشه من تو این 3 سال اولین باره که دارم می رم قسمت مدیریت
 دادگر- پس تا حالا کی پرونده ها رو می برد؟
 - حیدری.....نمی دونی چه ذوقی می کرد وقتی پرونده می برد
 - راستی شما هم ذوق می کنی پرونده می بری
 دادگر- نه به اندازه تو
 با خنده گفتم من اولین بارهبعدهشم دوست دارم بینم اونجا چه شکلی
 دادگر- شکل خاصی نیست فقط کمی شیکتر از ساختون شماست
 - خوب به یه بار دیدنش می ارزه
 دادگر در حال حرف زدن با منشی بود.....
 این پرونده ها باید امروز امضا بشن قسمت هایی هم هست که باید خودم به ایشون توضیح بدم
 منشی - باشه صبر کنید باهاشون هماهنگ کنم
 منشی- بله آقای رئیسچشم بهشون می گم
 منشی- ایشون هنوز به شرکت نرسیدن بشینید تا بیان
 دادگر- میشه بریم تو اتاقشون
 منشی- نه
 دادگر- من باید قسمتی از پرونده ها رو جدا کنم تا ایشون راحتتر ببینتشون

منشی - خوب همین جا هم می تونید این کار کنید

دادگر - یعنی نریم تو

منشی - نه اقا همیشه

دادگر داشت تلاششو می کرد یه جور بریم تو دفتر قبل از آمدن رئیس ولی مرغ منشی یه پا داشت و نمی داشت

بریم تو

دادگر - نمی زاره بریم تو اگه رئیس بیاد دیگه از این موقیتا حالا حالا ها گیر مون نمی یاد

- پس باید چیکار کنیم

دادگر موبایلشو در آورد

دادگر - این پرونده ها رو بگیر الان میام

منشی - منی دونه کجا رفت تا بیاد چشم چرخوندمو به اطراف نگاهی کردم انگار دیگه چندان جذابیتی برام نداشت

همین طور در حال دید زدن بودم که تلفن رو میز منشی صداس در امد

منشی - بله

.....

منشی - بله خودم هستم

.....

دیدم منشی صورتش رنگ به رنگ شد

.....

من که شما رو نمی شناسم

.....

نه به جا نمی یارم

.....

واقعا اینجا پس چرا من تا بحال شما رو ندیدم

.....

نه مشکلی نیست

.....

باشه

.....

نه من تا 3 هستم

.....

بله

.....

الان ... کجائید؟

...

اخه من سر کارم نباید اینجا رو ترک کنم

.....

اما

.....

باشه

گوشی رو که گذاشت دستی به شال در حال سقوطش کشید خیلی خوشحال بود چند باری پا شد و از پنجره بیرونو نگاه کرد

منشی - اون اقایی که همرا تون بود کجا رفت

- رفت بیرون الان میاد

کمی تردید داشت اینه ای از تو کیفش در آورد و زودی پرید تو ابدار خونه

بعد از چند لحظه دیگه امد به نظر میاد ارایشو کمی تجدید کرده باشه چند باری بهم نگاه کرد

منشی - شما اینجا منتظر باشید من الان میام

چیزی نگفتم

پس دادگر کجاست انگار رفته گل بچینه

تا منشی رفت بیرون دادگر امد تو

-کجا بودی؟

دادگر- با خنده گفت هیچ جا... این کجا رفت

چه می دونم یکی زنگ زد اینم عین این برق گرفتها رفت بیرون

دادگر - خوب تا از برق گرفتگی در بیاد بدو بریم تو

ما که اجازه نداریم

تا با من هستی بدون اجازه می تونی هر جا بری

-واقعا

دادگر-اره

چه خوب یعنی بدون بلیت هم می تونیم سوار اتوبوسای واحد هم بشیم

دادگر سرشو کج کرد و با چشای گشاد شدش بهم خیره شد

باشه بابا نخواستیم پس نگو هر جایی... راستی این (منشی) نیاد

دادگر- نه فعلا داره دنبال دوست جدید خیالیش می گرده

تو از کجا می دونی؟

اخه اون دوست خیالیش منم دیگه

نه

اره

نه

دادگر -دباغ بدو بریم تو تا نیومدن

سریع چندتا از پروند ها رو از دستم گرفت و رفت تو اتاق .. منم دنبالش
خواستم زودی برم طرف کامپیوتر که بازومو گرفت و با حرکت سر منعم کرد وبا انگشت اشاره بالای سرمو نشون
داد
دیدم یه دوربین کار گذاشتن پروند های تو دستشو گذاشت رو پروند های من یه صندلی آورد و اروم از روش رفت
بالا
از توی جیبش یه چاقو در آورد فکر کنم از این چاقوهای چند کاره بود کمی با دوربین ور رفت .
دادگر- خوب اینم از این بدو بینم چیکار می کنی
ولی من همونطور بهش نگاه می کردی
دادگر- چرا نگام می کنی برو دیگه الان میاد
سریع پشت سیستم خوش دست جناب رئیس نشستم دادگر از پشت در کیشیک می داد
دادگر- چی شد؟
- صبر کن
دادگر- زود باش الان میان
- صبر کن دیگه انقدر هم راحت نیست
چون از قبل وارد سیستمشون شده بود وقت چندانی نگرفت که وارد اطلاعات بشم
- بین خوشبختانه میشه از اینجا چندتا فایل رو کپی کرد من این فایل رو فعلا کپی می کنم تا بعد بینم میشه بازشون
کرد یا نه
دادگر- باشه
سریع دست کرد تو جیبش و یه فلش مموری در آورد
دادگر- دباغ
- هان
دادگر- بریز این تو
و فلشو به طرفم پرت کرد
تو هوا قاپیدم
دادگر- زود باش دیگه
- باشه باشه هولم نکن
خوب اینم از این تموم شد
سریع بلند شدم و به طرف دادگر رفتم
- واییییییی دادگر
دادگر- چی شد
-سیستم روشنه یادم رفت خاموشش کنم
صدای کسی می یموند انگار داشت به اتاق نزدیک می شد که دادگر یه جهش از روی میبل ویه جهش دیگه از روی
میز زد و سریع سیستمو خاموش کرد

و دوباره با پریدن به طرفم آمد

- تو احيانا ميمون نيستی دادگر

شونه هاش افتاد پايين

با عصبانيت گفت

دباغ

- باشه باشه يه چيزی گفتم داغ نکن

خواست چيزی بگه که در باز شد

و رئيس به همراه منشی و يه اقاي ديگه وارد شدن

منشی - شما اينجا چيکار می کنيد مگه قرار نبود بيرون منتظر باشيد

دادگر - ما هم منتظر موندیم همين الان که ديدیم جناب رئيس آمدن ما هم آمدیم تو

منشی چيزی نگفت و بعد از گرفتن چندتا امضا و نگاههای خصمانه به ما از اتاق خارج شد

قيافه منشی شبیه کسايی بود که حسابی سر کار گذاشته شده باشن

نمی دونم دادگر چيکار کرده بود که حسابی تو پر منشی خورده بود

بعد از يه سلام که اونم فقط دادگر کرد پروند ها و زونکها رو ديد و جاهای لازموا امضا کرد

اولين باری بود که رئيس شرکتو می ديدم

حدودا 40 ساله و قد بلند ، سبزه رو همونطور بهش خيره بودم که نگاهش به نگام گره خورد وبعد از چند لحظه بهم

پوزخند زد

کمی ناراحت شدمحقم داشت بهم بخنده با اون عينک و اون سييلا اگه نمی خنديد به خل بودنش شک می کردم

بعد از 10 دقيقه از اتاق زدیم بيرون

دادگر - خوب فلشو بده به من

- چی؟

دادگر - فلشو می گم مگه اطلاعاتو تو اون نريختی

- وای خدای من انقدر هول کرده بودم که گذاشتم لب پنجره

دادگر - وای وای دباغ

- حالا چيکار کنيم

دادگر - با من بيا

سريع خودشو به پشت ساختمون رسوند.... دوتايمون تو اين گرما حسابی عرق کرده بوديم ساختمونو براندازی کرد

دادگر - اين پنجره است

زونکنا رو روی زمين گذاشت و سعی کرد خودشو به پنجره برسونه

دادگر - نه نمیشه جای پا هم نيست.... فاصله پنجره تا زمين هم خیلی زياده

اطرفشو نگاهي کرد

-دنبال چی هستی

دادگر- یه چیز که بشه از روش رفت بالا
منم نگاهی کردم نه نبود که نبود

دادگر- اخه دباغ چرا حواستو جمع نمی کنی می دونی اگه فلشو پیدا کنن بد بخت می شیم ... تازه متوجه دستکاریه دوربین هم میشن واول از همه به ما شک می کنن
-به ما چه.....چرا ما؟

دادگر- واقعا عقل کلی..... ما الان اونجا بودیم قبل از اینکه بیان
- خوب چیکار کنیم

کمی فکر کرد در حال خاروند پشت کلش
دادگر- یه کار بگم می تونی انجام بدی
- چه کار؟

دادگر- فقط تو رو خدا مواظب باشباشه
- باشه

دادگر- من قلاب می گیرم تو برو بالا
-وای نگو نه نه

دادگر- دباغ تنها راه همینه
-نه اصلا..... من نمی تونم

دادگر- کاری نداره که فلش هم که دم پنجره است.....خواهش می کنم
-اخه این اطلاعات به چه دردت می خوره من نمی فهمم.....من نمی خوام کارمو از دست بدم می فهمی

دادگر- همین یه بار.....باشه..... قول می دم مشکلی پیش نیاد
بهش نگاه کردم لابد لازم داره که انقدر التماس می کنه
- باشه فقط محکم بگیریا

دادگر قلاب گرفت

خواستم پامو بذارم که دیدم کفش پامه و دوباره پامو رو زمین گذاشتم
-بین با کفش برم رو دستت اشکال نداره؟

دادگر- وای نه برو..... راحت باش فقط اونو برای من بیار
دستامو به شونه هاش تکیه دادم و پای راستمو گذاشتم تو قلاب دستاش .
خواستم خودمو بکشم بالا که چهره به چهره شدیم به چشای مشکیش خیره شدم
نفسشو داد بیرون و اروم سرشو تکون داد

دادگر- افرین دختر خوب... اصلا نترس.... برو بالا
اب دهنمو قورت دادم و خودمو کشیدم بالا اروم سرمو بردم بالارئیس با یکی دیگه تو دفترش بود رئیس که رو
صندلیش نشسته بود و اون یکی مدام راه می رفت
اول موقعه رفتن پشتش به من بود..... به در اتاق که رسید روشو کرد طرف من..... سرمو بردم پایین بعد از چند ثانیه دوباره بهم پشت کرد

چشم چرخوندم فلشو دیدم باید دستمو از میله ها رد می کردم کمی ازم فاصله داشت
 از بالا به دادگر نگاه کردم دستمو دراز کردم که بردارم دوباره طرف برگشت
 سری سرمو قاپیدم
 - می میری ارومتر راه بریانگار کورس راه انداخته بی پدر
 دادگر - چیکار می کنی دباغ..... دستام خسته شد زود باش
 - باشه باشه الان
 دستمو دراز کردم اندازه یه بند انگشت با فلش فاصله داشتم
 چرا من ناخونامو بلند نمی کنم اگه الان ناخونام بلند بود کار تموم بودارو نوک پا بلند شدم و خودم بیشتر کشیدم
 بالا
 در حالی که با دندونام لبامو گاز گرفته بودم با یه جهش فلشو برداشتم
 سریع دستمو از میله ها در اوردم که احساس سقوط کردم تا خواستم جیغ بزنم تو بغل دادگر فرو امدم و دستشو
 گذاشت رو دهنم و منو به خودش چسبوند
 رئیس - صدای چی بود نمی دونم
 چیزی نیست شاید صدا از یه جای دیگه بود
 رئیس - نمی دونم
 -حساس نشو چیز مهمی نیست راستی چی می گفتی
 رئیس - اهان داشتم می گفتم که...
 هنوز دستش رو دهنم بود و به چشمام خیره.... من ریزه میزه هم حسابی تو بغلش گم شده بودم گر گرفتم و تو
 اون گرما احساس سرما کردم دوتایی اروم نفس می زدیم هنوز به چشاش خیره بودم که چشماشو بست و دوباره باز
 کرد با حرکت سر ازم خواست که جیکم در نیاد
 وقتی اونا از پنجره دور شدن منو اروم کشید طرف دیگه و از پنجره دور شدیموقتی حسابی دور شدیم به دیوار
 دیگه ای تکیه دادیم و نفسی تاره کردیم
 هنوز تو بهت اون بغل گرم بودم زیر چشمی بهش نگاه کردم سرش پایین بود روم نمی شد حرفی بزنم منتظر شدم
 اون حرفی بزنه
 چند بار دست کشید تو گردن و موهاش
 دادگر - تو که منو دق دادی دختر ...فلشو برداشتی
 با صدای اروم و لرزونی گفتم اره بیا
 نگاهی به فلش انداخت و زود گذاشت تو جیبش
 دادگر - بیا زود بریم تا کسی ما رو اینطرفا ندیده
 - بین می تونم یه چیز ازت ببرسم
 دادگر - نه
 - تو می دونی چی می خوام ببرسم

دادگر - اره

- خوب چرا نمی خوای جواب بدی

دادگر - بعدا بهت می گم باشه..... ولی الان نه

- اخه چرا؟

دادگر - خواهش می کنم بعدا بهت می گم.... برای من یه دوساعتی مرخصی رد کن من تا 2 ساعت دیگه بر می

گردم

- باشه

این چرا تازگیا انقدر عجیب شده راستش یکم از دستش عصبانی شدم همه کار براش می کردم ولی نمی گفت داره

چیکار می کنه

دو ساعت هم بیشتر طول کشید و نیومد تا اینکه ساعت 4 امد

من داشتم بر چسبای جدیدو برای زونکنا آماده می کردم

دادگر - سلام

سرم پایین بود سلام

دادگر - نتونستم زودتر پیام

- خوب به من چه..... برای چی به من می گید

دادگر - کارت خیلی مونده

- نه

دادگر - پس اخر وقت وایستاد تا برسونمت

- نه خودم میرم

دادگر - اخه کارت دارم که می گم برسونمت

عینکو جابه جا کردم

با اخم گفتم چیکارم دارید؟

دادگر - حالا چرا اخم کردی بهت گفتم می گم ولی الان نه

- اصلا به من چه.... دیگه برام مهم نیست.... دیگه هم نمی خوام چیزی بگید

دادگر - دباغ خیلی لجبازی می دونی تو ...

بین حرفاش از جام بلند شدم

هول کرد

دادگر - کجا؟

- چایی می خوری؟

دادگر - اوه..... من هیچ وقت نتونستم اخلاقات پیش بینی کنم

نه ممنون می شم برام یه لیوان اب خنک بیاری

از ابدارخونه در حالی که یه لیوان اب و یه لیوان چایی دستم بود خارج شد از بغل اتاق مژی رد شدم چشمش بهم

افتاد

سرخ شد و سرشو انداخت پایین
خدا خیرت بده دادگر منو از دست این یکی راحت کردی
لیوانو به طرفش دراز کردم
- چیکارم دارید همین جا بگید دیگه مزاحم نمی شم
دادگر- از کی تا به حال تعارفی شدی
پشت میز خودم نشستم و لیوان چای رو به لبام نزدیک کردم

- کجا می ری خونمون از این طرفه
دادگر- دباغ می دونم به لحظه دندون رو جیگر بذار می فهمی
به ساختمونا و خیابونا که نگاه کردم متوجه شدم امیدیم بالای شهر
بعد از اینکه چندتا کوچه رد شد ماشینو جلوی ساختمون بزرگ و قشنگی نگه داشت
دادگر- پیاده شو
- اینجا کجاست؟
دادگر- بیا می فهمی
- تا نگی پیاده نمی شم
دادگر- دباغ نترس بخدا جای بدی نیست
- بین گفتم پدر و مادر ندارم ولی معنیش این نیست تو هر کاری دلت خواست باهام بکنی
دادگر- دباغ می فهمی چی می گی من باهات چیکار دارم بکنم دختر....بخدا من از اون ادما نیستم
درو برام باز کرد
خوب تو این چند وقت چیز بدی ازش ندیده بودم که نخوام بهش اعتماد کنم پیاده شدم
با هم وارد ساختمون شدیم
سوار اسانسور شدیم عینکو از روی چشم برداشتم و تو دستم نگاهش داشتم
دادگر- چرا عینکتو برداشتی
روم نشد بهش بگم اینجا خیلی شیکه منم دوست ندارم با این قیافه پیام مخصوصا باین عینک که ده من روش چسب
چوبه
به طبقه 10 رسیدیم
به زور به دنبال سایه ای که از دادگر می دیدم راه افتادم
فکر کنم فهمید برای همین اروم به طرفم برگشت
دادگر- اونو بزن به چشمت
- هان؟
دادگر- از کی خجالت می کشی
-من؟ کی گفته من خجالت می کشم

دادگر - پس بزن به چشمت می دونم که بدون عینک هیجا رو درست و حسابی نمی بینی
- اخه اخه

عینکو از دستم گرفت و گذاشت رو صورتم

سرمو از خجالت گرفتم پائین

پشت دری و ایستاد کنار در یه تابلو زده شده بود دقت کردم

دکتر پرهام پور اهر جراح و متخصص چشم

دادگر زنگو فشار داد بهش خیره شدم

بعد از چند ثانیه در باز شد و منو دادگر وارد شدیم

به محض ورود چند نفر و دیدم که رو صندلی نشستند و با ورود ما سرشونو به طرف ما برگردوندن کمی این طرف تر

هم میز منشی بود که دختری ریز نقش و با نمکی پشتش نشسته بود

منشی - سلام آقای

دادگر سریع تو حرف دختره پرید سلام خانوم طاهری دیر که نیومدیم

نه

دادگر - پرهام مریض داره

منشی - بله الان مریض دارن بعد از اینکه مریض امیدبیرون شما می تونید برید تو

دادگر - ممنون

و دختر با یه لبخند گفت بفرماید بشینید

منو و دادگر نشستیم دوباره عینکو از چشم برداشتم و تو دستم نگهش داشتم چون بقیه یه جوری نگاه می کردن که

خجالت کشیدم

انقدر محو مطب شده بودم که اصلا یادم رفته بود پرسم برای چی امیدیم اینجا

رومو کردم طرف دادگرهی صبر کن ببینم

دادگر - ببین خوشت میاد کسی بهت بگه هی

- خوب نه

دادگر - پس چرا به من می گی هی

-بیخشید از دهنم پرید

دادگر - مهم نیست حرفتو بزن

-برای چی امیدیم اینجا

دادگر - برای چشمای تو

- چرا؟

دادگر - چون دکتر چشماتو معاینه کنه

یه لحظه ازش بدم امد و از جام بلند شدم و به طرف در خروجی رفتم

بلند شدو دنبالم امد

دادگر - کجا؟ صبر کن بینم باز که قاطی کردی دختر
 - قاطی نکنم اینکارات چه معنی می ده
 دادگر - چی شد مگه
 - بین من چند ساله به هر جون کندنمی هست دارم زندگیمو می چرخونم ولی معنی اینکارتو نمی فهمم
 - من صدقه بگیر و بد بخت بیچاره نیستم که تو بخوای از این محبتا در حقم بکنی
 دادگر - صدقه چیه دختر خوب... این در عوض کمکیه که به من کردی
 - چه کمکی؟
 دادگر - تو نبودى که من نمى تونستم اون اطلاعاتو به دست بیارم
 تو حتی بهم نمى گى کی هستى و قصدت از این کارا چیه؟
 دادگر - یواشتر بذار دکتر چشاتو بینه بعد از اون باهم صحبت می کنیم قول می دم
 نه من بازیچه شما نیستم
 دادگر - بازیچه چیه دباغ ... گفتم بهت می گم ولی الان نه
 - پس منم حرفی با شما ندارم
 دوباره به سمت در خروجی رفتم
 دادگر - باشه باشه می گم ولی بذار اول بریم پیش دکتر بعد قول می دم همه چی رو بگم باشه ... قول می دم
 بهش خیره شدم که با عجز بهم خیره شده بود
 - قول
 دادگر - اره قول قول
 دوتایی برگشتیم و نشستیم سر جامون چشم خورد به منشی که با یه حالتی بهم نگاه می کرد
 حتما با خودش می پرسه این گربه دیگه کیه که با دادگر آمده
 به در و دیوار مطب نگاه می کردم که خانوم طاهری با دوتا لیوان شربت جلومون ظاهر شد و سینی رو طرف دادگر
 گرفت
 دادگر سرشو بالا آورد
 منشی - بفرماید هوا گرمه می چسبه
 دادگر - ممنون زحمت کشیدید ولی من میل ندارم
 دختره که حالش گرفته بود به زور خندشو رو صورتش نگه داشت
 دادگر - حالا که براتون اوردم بردارید گرم میشه
 دادگر با نارضایتی لیوانو برداشت وبعد در حالی که با دادگر حرف می زد سینی رو طرف من گرفت
 انگار طرفش یه بچه باشم که ارزش یه نگاه کردن هم نداره
 چون خیلی تشنه ام بود لیوانو برداشتم
 - ببخشید خانوم اینجا همیشه از مریضا پذیرایی می کنن؟
 به طرفم برگشت و من ادامه دادم
 - خوب چرا شما مگه اینجا ابدار چی نداره

خانوم طاهری همچین با غضب بهم نگاه کرد که به لحظه فکر کردم که شاید من باباشو کشتم که داره اینطوری نگام می کنه

دادگر خندشو قورت داد

خانوم طاهری با عصبانیت رفت تو اشپزخونه و بعد از چند دقیقه ای دوباره برگشت و پشت میزش نشست

- این چرا یهو هار شد

دادگر- این چه حرفی بود که تو زدی

- اخی ندیده بودم تو مطب از بیمارا پذیرایی کنن برام سوال بود نباید می پرسیدم

دادگر خودشو با روزنامه سرگرم کرد

دوباره نگاهی به منشی انداختم

رنگ موهاش چقدر نازه... باز م کمی بلند حرفمو زده بودم که دادگر شنید

دادگر اروم دم گوشم گفت: رنگ موهای خودش نیست اصلانم قشنگ نیست

-بین انقدر حالیم میشه که رنگ کرده گفتم رنگش نازه

دادگر - باشه منم گفتم رنگش خیلی زشته

دادگر- دباغ انقدر خیره بهش نکن

به بقیه مریضا نگاه کردم کسی حواسش به ما نبود انگار از نگاه کردن به یه گربه با عینکش سیر شده بودن

انگشتمو گذاشتم رو دماغم و نوکشو کشیدم بالا

- به نظرت منم دماغم مثل این منشیه عمل کنم خوشگل میشه

باخنده گفت دباغ زشته نکن داره می بینه

- خوب اونکه از خدایه اینطرفو ببینه

دادگر- دباغ

- راست می گم تازه اگه تو یه نگاهم کنی کلی ذوق می کنه

دیگه جوابمو ندادم و مشغول خوردن روزنامه شد تا اینکه نوبتمون شد

به محض ورود به اتاق دکتر

پرهام -- به به جناب سروان از این ورا..... وقتی خانوم طاهری گفت وقت گرفتی حسابی تعجب کردم

چشام چهارتا شدسروان؟

زودی بهش نگاه کردم

دیدم که داره زیر زبونی حرف می زنه و قرمز کرده

کنارم وایستاده بود که اروم گفت ای لال بشی پرهام حالا وقت حرف زدن بود

بعد بهم نگاه کرد

دادگر- برو بشین معاینه ات کنه رفتم بیرون همه چیزو بهت می گم

رفتم ورو صندلی راحتی نشستم و دکتر شروع کرد به معاینه

بعد از کمی معاینه گفت روی یه صندلی دیگه بشینم و بدون عینک جهت علامتا رو از روی تابلوی دید اسنلن تشخیص بدم

بدون عینک هیچ کدومشو نتونستم تشخیص بدم

پرهام - شماره عینکت چنده

-نمی دونم خیلی وقته عوضش نکردم

پرهام - بده ببینم

پرهام - اوه چه دربوداغونه....چشات خیلی ضعیفه چرا انقدر دیر امدی

به دادگر خیره شدم

دادگر - پرهام جان شما معاینه اتو بکن چرا انقدر می پرسی

راستی می تونه عمل لیزیک کنه

پرهام - اره که می تونه ولی فعلا بذار خوب معاینه کنم ببینم امادگی جراحی لیزیکو داره

در حین معاینه ازم پرسید

چند سالته؟

22 سال

حامله که نیستی؟

با این حرفش سرخ شدم

نه

قبلا که چشمت عفونت نداشته یا اب مروارید

نه

دادگر - چی شد پرهام سوالاتی ثبت احوالیتو پرسیدی

شهاب جان باید بپرسم که اگه بخوابم جراحی لیزیک کنم مشکلی پیش نیاد

خوب می تونه؟

صبر کن با توپوگرافر هم قرینه چشمشو ببینم تا قطعی جوابتو بدم

انقدر از دست دادگر ناراحت بودم که متوجه کارایی که دکتر رو چشمام می کرد نمی شدم دیگه حتی مثل سابق

دوست نداشتم نگاهش کنم

شهاب ... شهاب چه اسمی بیشتر از وحید بهش میاد

چقدر من احمقم.... اینم فهمیده من یه احمقم ... چقدر راحت منو به بازی گرفت ..اوه خدای منمن یه

احمق .به تمام معنام

دلم می خواست گریه کنم فکر می کردم بعد از مدتها کسی پیدا شده که باهام خوب باشه ولی اشتباه فکر می کردم

.....قسمت من همیشه تنهایی و بی کسی بوده اون از من سوء استفاده کرد .

دلم می خواد ازش متنفر باشم ولی پس چرا هر چی تلاش می کنم ازش متنفر باشم نمیشه

بغض کرده بودم

خیلی خری دختر..... انقدر زشت و بی خاصیت هستی که به ریختاشم بهت نزدیک نمی شن چه برسه به شهاب

اون که برای خودش کسیه تو به چه دردش می خوری جز بی ابرویی چیز دیگه ای هم برایش داری
اولین باری بود که احساس دلتنگی شدید کردم منی که یه قطره اشک به زور از می چکید هر آن امادگی گریه
کردنو داشتیم

پرهام - شهاب جان مشکلی نداره می تونه لیزیک کنه

دادگر - خوب برای کی می تونه بیاد

پرهام - به خانوم طاهری می گم تو این هفته یه وقت براتون بذاره سه شنبه خوبه

دادگر - اره خوبه ... بعد از اون دیگه نیازی به عینک که نداره

پرهام - انشالله که نه

نمی دونستم خوشحال باشم یا ناراحت

خوشحال از اینکه از دست عینک راحت میشم یا ناراحت که دیگه کسی رو ندارم

خودمو نمی تونستم گول بزنم مدتی بود که هر روز به امید دیدن شهاب شبا خواب نداشتم و تا صبح لحظه شماری
می کردم که صبح بشه

هر وقت یاد اون بغل گرم می یوفتادم تمام وجودمو لذت شیرینی می گرفت دلم می خواست ساعتها به اون لحظه
فکر کنم حتی اگه چند ساعت طول بکشه

پرهام - خوب یه چندتا قطره هم هست برایش می نویسم

دادگر - دو تا چشمشو همون روز لیزیک می کنی یا باید جدا جدا این کارو کنه

پرهام - نه اگه خودش مشکلی نداشته باشه دوتاشو یه جا لیزیک می کنم کلا بیاد و بره یه ساعت طول نمی کشه

کارش که تموشد برام نسخه نوشت و به شهاب داد

به جناب احمدی بزرگ هم سلام برسون بیشتر از اینام بهمون سر بزن جناب سروان

دادگر - باشه تو هم کمتر فک بزن

با قدمای سست دنبالش راه افتادم همش بغضمو قورت می دادم

منتظر یه تلنگر کوچیک بودم که گریه کنم

سوار ماشین که شدیم خواست حرفی بزنه ولی وقتی سکوت منو دید ترجیح داد فعلا چیزی نگه

ماشینو که روشن کرد ضبط رو هم روشن کرد

فضای داخل ماشین برام غیر قابل تحمل بود

اهنگ ملایم و غمگینی گذاشته بود معنی جمله ها و کلمه های تو شعرو تو اون لحظه ها نمی فهمیدم ولی خوب با دل

من می خوند

دیگه دیره واسه موندن ، دارم از پیش تو میرم

جدایی سهم

دستامه ، که دستاتو نمیگیرم

تو این بارون تنهایی ، دارم میرم خداحافظ

شده این

قصه تقدیرم ، چه دلگیرم خداحافظ

دیگه دیره واسه موندن ، دارم از پیش تو

میرم

جدایی سهم دستامه ، که دستاتو نمیگیرم

تو این بارون تنهایی ، دارم میرم

خداحافظ

شده این قصه تقدیرم ، چه دلگیرم خداحافظ

دیگه دیره دارم میرم ، چه

قدر این لحظه هاسخته

جدایی از تو کابوسه ، شبیه مرگ بی وقته

دارم تو ساحل

چشمات ، دیگه آهسته گم میشم

برام جایی تو دنیا نیست ، تو اوج قصه گم میشم

دیگه دیره دارم میرم ، برام جایی تو دنیا نیست

به غیر از اشک تنهایی ، تو چشمم چیزی پیدا نیست

باید باور کنم بی تو ، شبیه مرگ تقدیرم

سکوت من پر از بغض ، دیگه دیره دارم میرم

خداحافظ...

به جلوی دارو خونه رسید و از ماشین پیاده شد که بره داروها رو بگیره

پیاده شد با کوبیدن در برای بستنش تلنگر بهم وارد شد و برای اولین بار برای دلم گریه کردم

می دونستم دیگه وجودم براش معنی نداره دیگه براش استفاده ای ندارم پس بهتره برم

اره گربه خانوم تو تا صد ساله دیگه هم بگذره همین گربه ای بودی که هستی

کسی تو رو دوست نداره برو برو پی زندگیت..... خودتم به کسی اویزون نکن

تا حالا هم هر کاری برات کرده از سر ترحم بوده

با بردنت پیش دکتر هم خودش قانع کرده که دیگه باهام کاری نداشته باشه و جبران کارامو بکنهاره همینه

کاش مثل مژی و فریده مسخره ام می کرد ولی اینکارو با من نمی کرد.

چرا اینجا نشستم منتظر چیم اینکه بیاد و بگه بیا دباغ اینم قطره هات بزن به چشات که چشات باز تر بشه تا بفهمی

هیچ کس تو رو برای خودت نمی خواداخه بد بخت چی داری که بقیه تو رو برای خودت بخوان

بی معرفت تو که می خواستی بیایو بریچرا با من این بازی رو شروع کردی

چه خریم من

اون اگه از من خوشش می مد حداقل یه بار می پرسید لامصب اسم واموندت چیه

که انقدر دباغ دباغ نکنم

اشکایی که از سر و صورتم می بارید با استین ماتنوم پاک کردم تیکه کاغذی از لایه دفترم کندم خودکارو تو دستم گرفتم دستام می لرزید می خواستم بنویسم ولی نمی شد انگار جسارت نوشتن هم نداشتم به در داروخونه نگاه کردم از بیرون هم معلوم بود توش شلوغه..... بینیمو بالا کشیدم و با دستای لرزون شروع به نوشتن کردم

سلام

نمی دونم چطور شروع کنم خودمم نمی دونم چی می خوام بنویسم فقط می دونم که باید بنویسم ... بنویسم که شاید کمی اروم بشم البته شاید

بلد نیستم حرفای خوب و رماتیک بزنم یا درست و حسابی حرف بزنم حتی یه بیت شعر به درد بخور هم حفظ نیستم می دونم جای تاسف داره

ولی خجالت نمی کشم که اینارو برات می نویسم . چون دارم واقعیتو می نویسم تو حرفام دروغ نیست همون طور که از روز اول حتی یه دونه دروغم بهت نگفتم.... ولی تو راحت دروغ گفتی از اول تا اخر خیلی راحت بهم دروغ گفتی تو این 22 سال از زندگیم تو تنهایی بزرگ شدم... بدون اینکه بفهم معنیه زندگی چیه..... بدون اینکه بفهم بابا داشتن ، مامان داشتن چه مزه ای داره

همیشه سر خودمو شیره مالوندم که قسمتتم همین بوده... صبر داشته باش بلاخره روزای خوش هم میاد خدا هیچ کسو تنها نمی ذاره

اوایل هر وقت کسی منو مسخره می کرد به خدا گله می کردم که مگه چیکار کرده بودم که منو اینطوری افریدی که مورد تمسخره دیگران باشم ..

کم کم گله هامو فراموش کردم برای اینکه فهمیدم کسی دوسم نداره... پس نباید انتظار زیادی داشته باشم.

تا اینکه یکی امد یکی که با دیگران فرق داشت برام احترام قائل می شد . به حرفام گوش می کرد . مسخره ام نمی کرد . فکر کردم بلاخره کسی پیدا شد که ببینه منم وجود دارم و می تونم اسمی به جز اسم دباغ داشته باشم

ولی خیلی خام و ساده بودم مثل همیشه خیلی راحت گول خوردم

مثل همیشه دباغ بازیچه شد برای رسیدن دیگران به چیزای دلخواهشون

گله ای نیست اگر هست از خودمه که چرا انتظار زیادی داشتم .

نمی دونم اخرین بار کی منو به اسمم صدا کرد..... نمی دونم اخرین بار کی بهم گفت چه اسم قشنگی

تنها چیزی که یادم میاد همین بود

دباغ دباغ دباغ

حالم از این کلمه بهم می خوره..... از زندگی..... از ادما... از خودم..... از زشتیم..... از خجالتی

بودنم از نفهمیم..... از همه چیزم

برای اخرین بار بابت همه چیز ممنون..... ممنون جناب سروان شهاب احمدی

برای همیشه خداحافظ

دستوپاچلفتی ترین دختر دنیا

ژاله

برگه رو گذاشتم رو داشبورد و از ماشین پیاده شدم
 و فقط این اشک بود که رو صورتم می بارید
 دلم می خواست برم به جا دور دور تا بعد از مدتها به دل سیر گریه کنم
 دلم می خواست تنهای تنها باشم
 به پشت سرم نگاه نمی کردم می ترسیدم می ترسیدم که نگاه کنم و باز گول بخورم
 خودمو به این کوچه اون کوچه می زدم از خیابونا رد می شدم بدون اینکه بدونم کجا می خوام برم. به اینو اون تنه می
 زدم و به راهم ادامه می دادم
 نمی دونستم باید کجا برم
 کجا رو داشتم که برم جز خونه
 یعنی دنبال میاد؟ نه تازه از دستم راحت شده..... شاید بخواد باز براش کاری کنم نه خونه نمی رم. پس کجا برم
 هوا تاریک شده بود و من هنوز داشتم راه می رفتم گشتم بود از صبح تا بحال چیزی نخورده بودم.
 به یه مغازه ساندویچی رسیدم کیف پولمو در آوردم کل پولم 6 تومن بود امشبو نمی خواستم برم خونه
 با خودم گفتم خوبه هوا سرد نیست
 وارد مغازه شدم به دختر و پسر نشسته بودن و باهم حرف می زدن تا سفارشون آماده بشه
 - ببخشید یه ساندویچ کالباس می خواستم
 صاحب مغازه که می خورد 20 ساله باشه طور خاصی نگام کردو گفت
 پول داری؟
 تا این حرفو زد نگام افتاد به اون پسر و دختر که نشسته بودن که با حالت مسخره ای بهم نگاه می کردن و
 زیرزیرکی بهم می خندیدن
 اولین بار بود که خجالت نمی کشیدم نمی دونم چرا..... با عصبانیت هرچی پول تو کیفم بود در آوردمو پرت کردم
 طرف پسرک
 انتظار چنین حرکتی رو از من نداشت و حسابی جا خورد
 - بگیر اگه کمه بازم بده
 پسرک - من که چیزی نگفتم خانوم
 دست و پاهام می لرزید خشم بود که وجودمو گرفته بود پسر و دختر هم دیگه نگام نمی کردن فقط گاهی زیر
 چشمی به نگاهی می کردنو دوباره با هم حرف می زدن
 یاد چند شب پیش افتادم
 چه بی خیال دنیا نشسته بودم کنارشو با اشتها ساندویچ می خوردم لبخند تلخی رو لبام نشست..... چقدر زود خوشیام
 تموم شد.
 خانوم ساندویچتونم آماده است

بعد از گرفتن ساندویچ از مغازه زدم بیرون کسایی که از کنارم رد می شدن یا نگاه نمی کردن یا انگار اولین باره که
یه ادم می بینن

حالا که ساندویچ دستم بود دیگه اشتهایی نداشتم

کم کم به اخر شب نزدیک می شدم و خیابونا خلوتر می شد. به ساعت نگاه کردم 30 : 1 شده بود .

پاهام درد می کرد گشتم بود ولی میللم به خوردن نمی کشید نمی دونم کجا بودم

خسته بودم دلم می خواست بخوابم

بهتره برم خونه اگه هم به خونه سر زده باشه مطمئنا تا الان رفته

باید یه ماشین می گرفتم و تا خونه می رفتم اینطوری تا خود صبح هم به خونه نمی رسم

اما دیگه پولی برام نمونده

گربه جون برای یه بارم که شده خودتو بزن به بی خیالی

تو که چیزی برای ازدست دادن نداری

بعد از کمی گشتن بلاخره یه اژانس پیدا کردم

- اقا ماشین دارید؟

کجا می رید؟

بهش ادرسو دادم

- بفرماید سوار شید الان راننده میاد

تو ماشین که نشستم سرمو تکیه دادم به شیشه

خوابم میومد می خواستم همه چی رو فراموش کنم همه چی رو..... کار بایگانی..... قفسه ها زونکنا

....مژگی ... شرکت ... فلش مموری ... اقا خسرو.... خونه... اخر ماه .. تخلیه خونه... اطلاعات مرکزی..... رئیس

...سیلام..... عینکم دکتر لیزیک ... به دستم نگاه کردم هنوز ساندویچ تو دستم بود

چشامو رو هم گذاشتم

خانوم خانوم بیدار شید رسیدیم

چشامو باز کردم درست دم در خونه بودیم .چقدر زود رسیده بودیم

چقدر شد اقا؟

15 تومن

کیفمو نگاه کردم 2 تومن توش بیشتر نبود تازه یادم امد پول دیگه ای ندارم

وای الان بفهمه پول ندارم کل محلو رو سرم خراب می کنه

خوبه به بهانه پول آوردن برم خونه..... بعدشم هر چی در زد درو براش باز نمی کنم

خوب بعدش چی؟

بعدشو نمی دونم

راسته که می گن خنگی

خوب چیکار کنم پول دیگه ای ندارم شاید تو خونه جایی پول گذاشته باشم

شاید ولی نه دیروز هر چی بودو برداشتم
 برم از نرگس خانوم قرض بگیرم
 نه بابا این موقعه شب اون که خوابه..... تازه هم بیدار باشه مگه اون خسیس به من پول می ده
 راننده با متلکچی شد خانوم نکنه کیف پولتونو زدن
 - نخیر پول همراه هست ولی کافی نیست اجازه دیدم برم داخل خونه الان براتون میارم
 راننده - پس سریعتر من تا برگردم خیلی طول میکشه
 - الان میارم صبر کنید
 ای خدا حالا چیکارش کنم مجبوری بودی اژانس بگیرم همین دیگه می خوام غلطای گنده کنی که بهت نمید
 اخرشم اینطوری عین خر می مونی تو گل
 از ماشین پیاده شدم دو قدمی خونه ساندویچو پرت کردم گوشه ی دیوار
 کلیدو در اوردم خواستم دروباز کنم
 چه عجب خانوم بلاخره تشریف آوردن
 به پشت سر م نگاه کردم شهاب بود نا خود آگاه لبخند به لبم نشست ولی با یاد آوری ظهور دوباره دپرس شدم و
 اخم کردم
 و بدون توجه به حضورش درو باز کردم
 شهاب - قبلا جواب سلامو می دادی
 - قبلا فکر می کردم باهام رو راستی
 شهاب - چیکار کردم که دیگه فکر می کنی باهات رو راست نیستم
 - مثل اینکه تو هم مثل بقیه فهمیدی من یه خنگم نه.... تو توی تمام این مدت منو به بازی گرفتی
 شهاب - ولی داری اشتباه می کنی
 - من دیگه با شما حرفی ندارم
 شهاب - ولی من باهات حرف دارم
 - لطفا مزاحم نشید
 راننده اژانس - خانوم این پول من چی شد نکنه باید تا صبح منتظر باشم
 به راننده نگاه کردم ...پول این یکییری رو از کجا بیارم
 - الان میارم اقا
 شهاب - اقا حساب خانوم چقدر میشه
 به شهاب و راننده نگاه کردم نمی تونستم مانعش بشم چون پولی نداشتم
 جالب بود بعد ظهري اصلا دلم نمی خواست ببینمش ولی حالا فقط می خواستم بشینم و یه دل سیر ببینمش
 راننده که پولشو گرفت دنده عقب گرفت و از کوچه خارج شد حالا من مونده بودم اون
 پامو گذاشتم تو حیاط و درو بستم
 و به در تکیه دادم

شهاب - این مسخره بازی یعنی چی؟

شهاب - خوب می خواستی از روز اول که امدم بگم بیخشید من فلانی هستم برای انجام ماموریتی امدم اگه میشه

لطف کنید و بهم کمک کنید...اره؟.....خودت فکر کن خنده دار نیست

با خودم گفتم اره خنده داره که از یه خنگ هم برای رسیدن به اهدافت کمک گرفتی

شهاب - برای چی جوابمو نمی دی

چند بار به در ضربه زد ولی باز نکردم

شهاب - درو باز کن

تو دلم گفتم نه باز نمی کنم

شهاب - باز کن وگرنه مجبور میشم از بالای در پیام تو

بازم با خودم گفتم از تو بعید نیست روی میمونم بردی جونم

شهاب - صدای منو انقدر بالا نبر

بازم با خودم گفتم بالا هست جناب سروان من توی تن صدات کاره ای نیستم

اون بد بخت پشت در زجه می زد و فریاد...منم با خودم حرف می زدم

یعنی از بالای در میاد تو چه خوب میشه مثل این فیلما

یعنی برایش مهم بودم که تا الان منتظرم بود

نه دیونه ترسیده که بری کاراشو به بقیه لو بدی

اره همینه

شهاب - تا سه می شمرم باز کردی که کردی باز نکنی از یه راه دیگه میام

به درک برام مهم نیست چرا مهم هستا ولی دوست دارم بدونم می خواد چیکار کنه

پس چرا نمی شمره حتما داره تو دلش می شمره منم می شمرم

1 2 . 25 2 . 5 2 . 75 2

شهاب - تو که پشت در نشستی چرا درو باز نمی کنی

-وای تو از کجا پیدات شد

شهاب - گفتم که درو باز نکنی از بالای در میام

- تو با چه اجازه ای وارد خونه ی من شدی

درو باز کردم

- برو بیرون وگرنه داد و بیداد می کنم مردم بریزن اینجا

شهاب - خوب داد بزن

- داد می زنما

شهاب - بزن کی رو می ترسومیهان؟مگه خودت نگفتی ادمای اینجا خیلی زود برای ادم حرف در میارن

شهاب - اره داد بزن بذار همه بیان بعد منو اینجا تو خونت ببین

شهاب - بعدش اولین چیزی که می گن چیه؟خوب فکر کن

شهاب - این کیه؟..... اینجا..... تو خونه تو..... داد بزن..... داد بزن دیگه

درو محکم بستم و دوباره پشت در نشستم
- باشه داد نمی زرم فقط برو
شهاب - تو چرا نمی خوای به حرفای من گوش کنی
- شما که فلتشو به دست آوردی دیگه با من کاری نداری.... نگران نباشید به کسی نمی گم چیکاره ای
دستاشو کرد تو جیب شلوارش و تو حیاط کمی راه رفت بعد اروم امد کنار من نشست
شهاب - شاید باید زودتر ازینا بهت می گفتم ولی باور کن نمی تونستم با هزار بد بختی وارد شرکت شدم .
شهاب - نمی تونستم به خاطر یه اشتباه کوچیک همه چی رو خراب کنم
- گفتن اینکه شما چیکاره ای یه اشتباه بود؟
شهاب - تو کار من اره ... نه اینکه بهت اعتماد نداشته باشم ولی شرایط طوری بود که نمی تونستم به کسی اعتماد
کنم.
- من که با اینکه نمی دونستم کی هستی هر کاری هم که کردی به کسی چیزی نگفتم.
شهاب - می دونم
- می دونستی و ازم سوء استفاده کردی
شهاب - من از تو سوء استفاده نکردم چطور بهت حالی کنم
- باشه باور کردم حالا برو بیرون خوابم میاد می خوام بخوابم
شهاب - یعنی داری بیرونم می کنی ؟
- اره به همچنین چیزی
شهاب - اگه نخوام برم چی
- خوب نرو منم می رم تو اتاق درو قفل می کنم و راحت می خوابم شما هم تا هر وقت دلت خواست بمون
بلند شدم و به طرف پله ها رفتم از پشت بازومو گرفت و منو به طرف خودش کشید به چشم خیره شد و منم بهش
خیره شدم
همونطور که خیره بودم با خودم گفتم قربون اون چشات گردنم درد گرفت انقدر بالا رو نگاه کردم تو چرا انقدر قد
بلندی
حالا چرا حرف نمی زنی زود باش یه چیز بگو دیگه دارم از بی خوابی و پا درد می میرم
نخیر این خیره شدنش تموم شدنی نیست که نیست
- بیخشید دستم دیگه داره بی حس می شه میشه دستمو ول کنی
اما حرفی نزد
نمی دونم چی می خواست بگه که هی سر زبونش میومد و دوباره قورتش می داد
نفسشو داد تو و دوباره داد بیرون
شهاب - من فردا نیام
ای مرض این که انقدر نگاه کردن و بی جون کردن دستمو نداشت
- خوب نیا چیکار کنم
چشاشو بستو باز کرد

شهاب - پس فردا منتظر باش پیام دنبالت باهم بریم دکتر
 - من دیگه دکتر نیام
 شهاب - انقدر رو حرف من حرف نزن
 - اهان چون سروانی نباید رو حرفتون حرفی بزنم
 شهاب - نه
 - پس چی
 شهاب - تو چرا انقدر بر خلاف قیافت لجبازی
 چیزی نگفتم
 شهاب - پس من پس فردا میام دنبالت
 دستمو به زور از دستش کشیدم بیرون
 - باشه اگه بگم باشه ولم می کنی من پس فردا منتظر شما هستم حالا با خیال راحت و وجدانی اروم برید بذارید
 منم راحت برم کپه مرگمو بذارم زمین
 شهاب - چرا اینطوری حرف می زنی
 - من همیشه همین طوری حرف می زنم
 با ناراحتی بهم شب بخیر ی گفتو به طرف در رفت
 قبل از بیرون رفتن برگشت و بهم نگاه کرد
 -باشه باشه می دونم درارو هم قفل می کنم که خدایی نکرده کسی پیدا نشه یه گربه رو بدوزده
 ولی اون هنوز خیره بود
 وا چرا انقدر بد نگاه می کنه خوب حرف دلشو زدم دیگه.... مگه نمی خواست همینو بهم بگه من که کارشو راحت
 کردم
 شاید م از اینکه گفتم کپه مرگمو می خوام بزارم زمین ناراحت شد.... من که کپه اونو نگفتم کپه خودمو گفتم
 خوب وقتی می خوامی بخواهی کسی نیست بوست کنه..... کسی نیست نوازشت کنهحتی کس نیست بهت یه
 شب بخیر ساده بگه میشه کپه مرگ دیگه
 یعنی اینم نمی فهمه
 هنوز نگاهش می کردم که بدون هیچ حرف دیگه ای رفت)
 امروز تنهام با اینکه چشم دیدنشو ندارم ولی دلم می خواست اینجا بود.
 هنوز وقت اداری تموم نشده بود و من داشتم وسایلمو جمع می کردم
 هی هی دباغ
 فریده بود که داشت صدام می کرد
 چیه؟
 سرشو از لایه در آورد توعادت همیشگیش بود هیچ وقت وارد اتاق نمیشه فقط سرشو مثل غاز این ورو اونور می
 کرد
 فریده - می دونستی اخر این هفته ... همه مهمونی اقای رئیس دعوتیم

- وای راست می گی یعنی منم دعوتم
 فریده - تو نه
 - چرا؟
 - چرا؟
 فریده - تو کارمند جزی کی تو رو ادم حساب می کنه
 اخمام تو هم رفت
 - پس برای چی امدی بگی
 فریده - هیچی خواستم بدونی... تازه فرض کن دعوت هم باشی با این سر و وضع می خوای بیای
 مثل بچه ها پرسیدم مگه سر و وضعم چطوره
 فریده - بگو چش نیست..... من که جات بودم اگه دعوتم می کردن که عمرا دعوت نمی کنن نمی یومدماونجا
 فقط ادم حساییا میان
 تو دلم گفتم حتما یکی از اون ادم حساییا هم تویی
 - تو هم دعوتی؟
 فریده - پس چی من هر سال دعوت می شم
 لبخند تلخی زدم
 - پس بهت خوش بگذره
 فریده - نمی گفتمی هم خوش می گذشت
 چیزى نگفتم و اونم بدون حرف دیگه ای رفت
 کیفمو برداشتم از اتاق زدم بیرون
 که همزمان فریده و مژى هم آمدن بیرون
 مژده دیگه مثل سابق سر به سرم نمی زاشت ولی هنوز خنده های تمسخره امیزشو می زد.
 فریده- هی دباغ می خوای بیای مهمونی
 خوشحال شدم..... اره دوست دارم پیام ولی چطور من که دعوت نشدم
 فریده - خوب یه راه هست که می تونی بیای
 ذوق کردم.... راست می گی چه راهی
 نگاه معنی داری به مژى انداخت و در حالی که مثل همیشه با تمسخر بهم می خندیدن
 فریده - اگه دوست داری بیای راهی نداره جز اینکه به عنوان یکی از کارگر بیای اونجا برای کار کردن و پذیرایی
 و بعد بلند زد زیر خنده
 از نارحتی سر جام وایستادم بازم رو دست خورده بودم
 چند قدمی که جلوتر از من رفته بودن که فریده برگشت و گفت
 بابا خودتو خیلی تحویل می گیری دباغ حرص نزن فکر نکنم برای اون کار هم تو رو قبول کنن..... مردم که گناه
 نکردن موقعه پذیرایی از دست یه خدمتکار زشت لیوان شربت بگیرن و باز خندید.
 زبونم لال شد و نتونستم جوابی بهش بدم عادت کرده بودم جواب همه رو تو دل خودم بدم

اره ولی گناهم نکردن با یه خرس پاندا همنشین باشن

با ناراحتی و دلخوری از شرکت زدم بیرون و به طرف اتوبوسای واحد رفتم مژی و فریده که جلوتر از من رفته بودن و تو صف وایستاده بودن

دستام تو جیب مانتوم بود و به صف و ایستگاه نزدیک می شدم که صدای بوق ماشینی نظرمو به خودش جلب کرد برگشتم دیدم شهابه وقتی دیدمش تازه فهمیدم قد یه دنیا دلم براش تنگ شده با دست بهم اشاره کرد که برم و سوار بشم

منم که دوتا پا داشتم 10 تا دیگه هم قرض گرفتم که خدایی نکرده از سرعتم کم نشه در جلو رو برام باز کرد و منم زودی سوار شدم

- سلام

شهاب - سلام خسته نباشی

- تو که امروز نمی خواستی بیای

شهاب - حالا بده امدم

شونه هامو بالا انداختم و فقط لبخند زدم انگار نه انگار که دیشب اون همه اتفاق افتاده باشه داشت ماشینو دور می زد که چشمم به مژی و فریده افتاد که دهن دوتاشون از تعجب به اندازه یه بولدوزر باز شده بود

الهی دهننتو باز بمونه که بسته نشه انقدر دل منو می سوزونید

شهاب- با دکترت حرف زدم گفت امروز هم اخر وقتوقتتش ازاده می تونیم به جای فردا امروز بریم.

- چرا اینکارو برام می کنی

جوابی نداد

- فقط برای تلافی کارام

شهاب- نه

- پس چی؟

شهاب- به عنوان یه دوست.... اشکالی داره برای دوستم کاری کنم

-با این کارت من بیشتر احساس حقارت می کنم

شهاب- احساست الگی احساس حقارت می کنه یه دوست خوب برای یه دوستش هر کاری که از دستش بر بیاد

انجام میده

- ولی

شهاب- انقدر ولی نیار باشه

چیزی نگفتم و به منظره بیرون نگاه کردم

همین طور که داشتم بیرون نگاه می کردم یه دفعه برگشتم طرفش

- بین درد که نداره

شهاب- تو هنوز این عادت برق گرفتگی تو فراموش نکردی

سرمو با شرم انداختم پایین

- بیخشید

شهاب- نه درد نداره

- مگه خودت لیزیک کردی؟

شهاب- نه

- پس داری بچه گول می زنی

شهاب- مگه تو بچه ای.... نترس پرسیدم درد نداره تازه قطره بی حسی می ریزه تو چشت دیگه اصلا متوجه نمی

شی

- هزینه اش خیلی زیاده؟

در حالی که دنده رو عوض می کرد.... تو به این چیزاش کار نداشته باش

- خوب شاید خواستم به روز پولتونو پس بدم

نفسشو بیرون داد و چیزی نگفت

منم فکر کنم با سکوتش بهم فهموند که تا مطب خفه شم و منم همین کارو کردم

هنوز خانوم طاهری به من به چشم قاتل باباش نگاه می کرد و من به اون به عنوان ابدارچی نگاه می کردم

ما آخرین نفر بودیم بنابراین کسی جز ما تو مطب نمونه بود.

کمی می ترسیدم رو صندلی راحتی دراز کشیدم

دکتر پرهام چند قطره بی حسی تو چشما ریخت و سر مو زیر دستگاه لیزر قرار داد. با یه چیزی که نمی دونم چی چی

بود پلکای چشممو باز نگه داشت و شروع به کار کرد

فکر کنم تا روی دوتا چشمم کار کنه نزدیک یه ساعتی شد تو این مدت چند باری تلفن همراه شهاب زنگ خورد و

اون برای جواب دادن بیرون رفت

دکتر دیگه کارش با چشای من تموم شده بود.

چند بار چشممو باز و بسته کردم چشم شروع کردن بودن به خارش به مهتابیه اتاق که نگاه کردم انگار دورش یه

هاله بود

دکتر- چیه چشات دارن اذیت می کنن

نه یکم چشمم می خارن

طبیعیه چندتا قطره دیگه برات می نویسم بگیر و به چشات بزنی فردا هم حتما اخر وقت یه سر بزنی تا ببینم که دیگه

مشکلی نداره

شاید هنوز کمی تار بینی ولی تا فردا دیدت بهتر می شه به مرور بهترم میشه ولی زیاد با دستت چشاتو نمالون و از

قطرها هم استفاده کن

اگر هم دیدی خیلی چشات دارن اذیت می کنن زودی بیا

دکتر داشت حرف می زد که شهاب وارد شد

شهاب - چی شد تموم شد
دکتر پرهام - اره شهاب جان تمومه یعنی کار من دیگه تمومه
به من نگاه کرد مشکلی که نداری
- نه
شهاب - پس برو بیرون تا من پیام
از اتاق دکتر که امدم بیرون خانوم طاهری رو دیدم که رو مبلی نشست و یه پاشو انداخته رو اون یکی پاش و یه مجله
می خونه
به اطرافم نگاه می کردم باور نمی شد که بتونم یه روز هم بدون عینک همه چی رو ببینم
(کسایی که بعد از یه مدت عینکو از چشمشو بر می دارن می دونن چی می گم خیلی حس خوبی دیگه چیزی رو
صورتت نیست و احساس سنگینی نمی کنی ... ولی تا یه مدت دنبال یه گمشده می گردی به اسم عینک و هر بار که
دنبالش می گردی می فهمی دیگه بهش نیازی نداری و کلی ذوق مرگ میشی شاید من خیلی بی جنبه ام که اون
موقعها زیاد ذوق مرگ میشدم..... بچه ها من دباغ نیستما!!!!!! من روح سرگردونشم
یوهاهاهاهاهاهاها)
نگاههای کینه توزیانه طاهری برام مهم نبود چون می دونستم دیگه قرار نیست اونجا زیاد پیام
هنوز در حال برانداز کردن مطب بودم
شهاب - بریم
با لبخند گفتم بریم
شهاب - اذیت که نشدی
نه اصلا.... فکر می کردم خیلی باید وحشتناک باشه..... هر چقدر که می گذره احساس می کنم دیدم بهتر میشه
فقط با لبخند بهم نگاه می کرد
- راستی کسی که سروانه خیلی مقامش بالاست
شهاب - نمی دونم
- واقعا نمی دونید
فقط خندید
- الان حتما خیلیا جلوت خم و راست میشن
شهاب - برای چی خم و راست
- چون سروانی دیگه
سرشو با خنده تکون داد
- راستی حالا دیگه کارت تو شرکت تموم شده
شهاب - نه
- یعنی بازم میای شرکت
شهاب - اره چون هنوز سوئیچو پیدا نکردم

-از کجا فهمیدی سوئیچ می خواد
 شهاب - فایلابی که کپی کرده برای بچه ها بردن اونا هم حرفای تو رو زدن
 با ذوق گفتم پس هنوز به کمک من نیاز داری مگه نه
 شاید
 - باز داری کجا می ری
 حرفی نزد و جلوی یه خونه جمع و جور ویلابی وایستاد
 پیاده شد منم به تبعیت از اون پیاده شدم در خونه رو با کلید باز کرد
 شهاب - بفرماید
 اروم وارد خونه شدم
 - چه حیاط نازی دارین
 شهاب - خوشت میاد
 اره خیلی باحاله می شه حسابی توش دوید کلی هم لی لی رفت
 دیدم به طرف ساختمون رفت
 شهاب - بابا بابا... کجایی؟ خوابی؟
 شهاب رفت تو خونه
 به در ورودی ساختمون خیره شدم
 دیدم شهاب با یه مردی که رو ویلچر بود.... امد بیرون
 با تعجب بهشون نگاه کردم
 شهاب - ایشون پدر من هستن
 بابا این خانوم هم خانوم دباغ از همکارای منه
 - سلام آقای احمدی
 احمدی بزرگ - سلام دخترم خوبیشهاب این همون خانوم دباغی که می گفتی
 شهاب - اره بابا
 اه چه جالب درباره منم با باباش حرف زده (تو دلم کلی ذوق کردم بی جهتبس که سر خوشی دیگه
 هههههه)
 شهاب - خانوم دباغ اگه عیبی نداره اینجا باشید من باید برم جایی کاری برام پیش امده.... از اون ور هم داروهاتونو
 بگیرمببخشید تا می خواستم برم بگیرم و براتون بیارم تا اون سر شهر خیلی طول می کشید
 - نه اشکالی نداره
 شهاب - پس من تا 2 ساعت دیگه میام
 بابا با من کاری نداری
 احمدی بزرگ - نه برو از اول هم با تو کاری نداشتیم
 شهاب- بابا
 احمدی بزرگ- باباو درد برو دیگه هی خودشو لوس می کنه

شهاب - ببخشید خانوم دباغ باز یه تازه وارد دیدن به کل منکر من شد
فقط خندیدم
احمدی بزرگ - خیلی اذیتت می کنه
- کی؟
احمدی بزرگ - شهاب
- فکر کنم تنها چیزی که بلد نباشه اذیت کردنه
احمدی بزرگ - اره پسر خوبیه فکر نکنی چون پسر مه می گما
نمی گفتین هم معلوم بود
تو اون دوساعت حسابی با هم حرف زدیم و کلی شوخی کردیم مرد خوش مشربی بود
احمدی بزرگ - دیدی به حرف کشوندمت ازت پذیرایی هم نکردم برم برات میوه و چایی بیارم
- نه نه شما چرا.... فقط بگید کجاست من خودم میارم
نه زحمت می شه دخترم
وا می گید دخترم بعدش اندازه دخترتون منو قبول ندارید
احمدی بزرگ - برو اشپزخونه همه چی اونجا هست
الساعه قربان
پیرمرد با نمکی بود من از پدرم چیز زیادی یادم نمیداد ولی دوست داشتم اگه قرار بود یه بابا داشتم مثل آقای احمدی
بود باحال..... شیرین زبون.... با نمک
بعد از 3 ساعت شهاب امد
شهاب- بازم دیر امدم ببخشید
- خوب منم دیگه برم دیرم شده
شهاب- کجا؟
- برم هوا تاریک شده تا برسم خونه طول می کشه
شهاب- خودم می رسونمت
-نه
شهاب- نه..... پس کی باید این غذا ها رو بخوره
احمدی بزرگ- دختر نه نگو شهاب همیشه از این دست و دلبازیا نمی کنه
شهاب- بخشکی شانس هرکاری هم می کنم این حنا رنگی نداه که نداره
پس تا شما دوتا شامو آماده کنید من برم یکم استراحت کنم
شهاب- زود خسته میشه
- بابای پر شو شوری داری
شهاب- اوه پس جونیايشو ندیدی
- لابد مثل تو بوده
شهاب- اره

-خیلی اعتماد به نفست بالاست

شهاب- مگه من پر شو شور نیستم

چیزی بهش نگفتم

شهاب- راستی چشات چطورن

-خوبن

شهاب- عینک نمی زنی قیافت خیلی عوض میشه

اره خودمم فکر می کنم باید کلی تغییر کرده باشم ... زشت تر که نمی شم ؟

شهاب- باز تو گفتی زشت

ولی نباید انقدر خودتون به خرج می نداشتید من می خواستیم با حقوق این ماهم برم و عینک بگیرم

شهاب- از عینک خوشت میاد

- معلومه که نه

شهاب- پس هی نگو می خواستم عینک بگیرم می خواستم اینکارو کنم

و در حالی که کیسه غذاها رو بر می داشت

شهاب- حیف اون چشا نیست که پشت عینک پنهون بشن

از حرفش خوشم امد یعنی چشم قشنگن؟

پس چرا تا حالا دقت نکردم من که چشم تا حالا درست نمی دید که بخوام دقت کنم

شهاب- چرا نشستی نکنه تو هم انتظار داری من غذاها رو آماده کنم

- نه نه الان میام

کفشامو در اوردم

ای بابا این کجا سوراخ شده پامو کمی اوردم بالا شصت پام از جوراب زده بود بیرون .

باید فردا جوراب بگیرم

شهاب- کجا موندی پس

سریع نشستم و جورابامو در اوردم

امدم امدم)

شب خوبی بود برای اولین بار بعد از چند سال به عنوان یه مهمون واقعا لذت داشت مخصوصا که از بودن در

اونجا اصلا احساس بدی نداشتم

آخر شب بود..... پدرش که بیمار بود باید زودتر می خوابید بعد از دادن داروهای پدرش

خوب بریم تا برسونمت

نه خودم می رم دیگه مزاحمت نمیشم

بدون توجه به حرفم رفت و سوار ماشین شد و منتظر من تا سوار بشم.

خوب وقتی می خواد برسونتم چرا هی دست دست می کنممنم که از خدامه

- شما با پدرتون تنها زندگی می کنید؟

شهاب- اره مادرم چند ساله که فوت کرده

- خدا بیامر ز تشون...خواهر یا برادری
 شهاب- نه مثل تو ام..... یکی یه دونه خل دیونه
 از حرفش خندم گرفت و اونم خندید
 - یه چیز بیرسم جوابو می دی
 شهاب- بیرس
 - چرا شرکت ما.... مگه تو اون اطلاعات چیه که مجبور شدی اینطوری وارد شرکت بشی و انقدر خودتو به زحمت
 بندازی
 شهاب- خیلی وقته گرفتار شرکت شما یمتازگی نداره.... هر کاری کردیم نتونستیم علیه شون مدرکی گیر بیارم
 -مگه اونا چیکار می کنن؟
 شرکت شما همون طور که وارد کننده و صادر کننده قطعات کامپیوتر وارد کننده و صادر کننده مواد مخدر هم هست
 ما به اون اطلاعات احتیاج داریم تا بتونیم دستشونو رو کنیم مطمئنم همه اطلاعات مربوط به خروج و ورود مواد تو
 اون اطلاعاتیه که سخت دنبالشونم و حضور منم اونجا برا بدست آوردن همین اطلاعاته
 ولی بدون سوئیچ هیچ کاری نمیشه کرد.
 - چه وحشتناک ولی اصلا بهشون نیماز از این کارا کنن
 شهاب- به منم می یومد پلیس باشم؟
 - نه راستش اولین بار که دیدمت فکر کردم شاید تو سیرک کار می کنی
 با ناراحتی به طرف م برگشت و دهنش باز موند
 خوب اخه خوب اینطرفو اونطرف می پری
 برای همین گفتم شاید...
 خواهش می کنم دیگه ادامه نده
 ببخش ولی منظوری نداشتم
 حرفی نزد و منم ساکت شدم
 اخه دختر بی خودی چرا فکتو باز می کنی و هر چی توشه می ریزی بیرون
 - بین ببخش یه حرف بی ربط زدم دیگه قهر نکن
 شهاب- من که قهر نکردم
 - پس چرا حرف نمی زنی
 شهاب- دارم فکر می کنم
 - به چی
 شهاب- به اون سوئیچ فکر نمی کنم تو شرکت هم بتونم پیداش کنم
 نفسمو دادم بیرون و دوباره بیرونو نگاه کردم
 - خوشبحال ادم حساییا
 شهاب- چرا؟
 - چون می تونن تو هر مهمونی شرکت کنن

شهاب- یعنی فقط ادم حساییا می تونن مهمونی برن
 -اره دیگه.....همین مهمونی رئیس ما..... اخر هفته است
 هیچ سالی من نمی تونم برم ... چون ادم حسابی نیستم
 شهاب- مگه ادم حساییا چه شکلین
 -خوشگلن..... خوش لباسن ...تحصیلات دارن... خوب صحبت می کنن..... دیگه دیگه...
 داشتم فکر می کردم که یه چیز دیگه در مورد ادم حساییا بگم که
 شهاب- فهمیدم
 -چی رو فهمیدی.....اینکه دیگه ادم حساییا چطورین ؟
 شهاب- گفتمی اخر هفته
 -اره اخر هفته چه ربطی به ادم حساییا داره اخر هفته
 شهاب- من و تو هم باید تو این مهمونی شرکت کنیم
 -چه حال خجسته ای داری شما
 شهاب- چرا
 -کی منو شما رو دعوت می کنه
 شهاب- اگه من بخوام حتما دعوتیم
 -یعنی میشه
 شهاب- اره چرا نشه
 -قضیه همونی نیست که شما هر جایی بخواید می تونید برید
 شهاب- اره دقیقا
 - پس منتفیه
 شهاب- چرا
 -وقتی شما نمی تونی بدون بلیط سوار واحد بشی چطوری همچین جایی می خواید برید
 دیدم جواب نمی دم
 برگشتم طرفش که دیدم داره با حرص نگاه می کنه اگه دست خودشم بود فکمو میورد پایین
 اب دهنمو قورت دادم باشه باشه اونطوری نگاه نکن خواستم چیزی بگم جو عوض بشه
 بازم همونطوری داشت نگاه می کرد
 -جو عوض نشد؟خوب ببخشید
 برگشتم و تو جام صاف نشستم تا باز حرف بی ربط دیگه نزنم
 بازم ساکت بود
 - بین شما می خوام برو من نمیام اخه می دونم به من خوش نمی گذره
 شهاب- صبر کن ببینم تو فکر می کنی من برای خوش گذرونی می رم
 - پس برای چی می ری

شهاب- من فقط اون سوئیچو می خوام
 - خوب چیکاری از دست من ساخته است
 شهاب- تو هم باید کمک کنیدست تنها نمی تونم
 (زرشک)
 - از کی هم کمک می خواید با استعداد تر از من کسی رو پیدا نکردی
 با خنده گفت نه
 - ولی من گند می زنم به کارات
 شهاب- اتفاقا تو تنها کسی هستی که می تونی برام فلشو بیاری
 - منظورت چیه؟
 شهاب- صبر داشته باش بهت می گمفردا صبح لازم نیست بیای سرکار
 - چرا؟
 شهاب- انقدر نگو چرا جایی هم نرو تا من پیام دنبالت فهمیدی
 -نرم سرکار؟
 شهاب- نه
 خدا اخر و عاقبت منو با این جناب سروان بخیره کنه معلوم نیست چه خوابی برای من دیده
 تا صبح با افکار مختلف دست و پنجه نرم کردم
 دم دمای صبح خوابم برد
 نمی دونم چقدر خوابیده بودم که با صدای در بیدار شدم
 -هوی چه خبره مگه سر آوردی کله سحری
 با چشای خواب الود درو باز کردم
 -اه شمایی چه خبرته
 شهاب- تو هنوز خوابی
 - نباید باشم
 شهاب- خوبه گفتم صبح منتظرم باش
 -ای بابا مگه می خوایم چیکار کنیم ...اگه قرار به رفتن باشه که اونم اخر هفته است نه الان.....الانم برید من خوابم
 میاد....تا صبح نخوابیدم
 داشتم درو می بستم که با دست درو نگه داشت
 شهاب- ای بابا فقط مهمونی رفتن که نیست..باید قبلش یه کاری بکنیم
 - خوب برید کاراتونو بکنید بعد بیاید دنبالم برای مهمونی
 شهاب- وای من از دست تو بلاخره سکنه می کنم
 -شما که هنوز جونی سکنه مال پیراست.....خواهش می کنم من خوابم میاد
 دوبار امدم درو ببندم که خودشو پرت کرد تو خونه و در محکم بست و بهش تکیه داد
 شهاب- یه بار یه چیز بهت می گن عین بچه ادم گوش کن و بگو چشم

- مگه من بچه چیه ام که می گی بچه ادم
 شهاب- خواهش می کنم برو آماده شو بریم
 - اگه نخوام چی
 شهاب- انوقت به زور می برمت
 -انوقت منم از تون شکایت می کنم
 شهاب- به چه جرمی
 -به جرم ورود به منزل بدون اجازه...ضرب و شتم.... تهدید...هم کلام شدن با من...دیگه دیگه فعلا همینا
 شهاب همین طور دهنش باز مونده بود
 شهاب- اگه خواهش کنم چی
 - خوب انوقت باید تازه بشینم فکر کنم بینم ارزششو دارید که به خواهشتون فکر کنم
 با صدای بلند که چیزی کمتر از فریاد نبود گفت تازه ببینی ارزششو دارم بعد فکر کنی
 - وای نه نه شما جوش نیار من الان آماده میشم
 هر چی بی مخه نصیب من میشه.... اول صبحی هل و کک پا شده امده اینجا یکی نیست بگه بابا مگه قرار چیکار
 کنیم..... کو این جورابم
 شهاب- صبحونه خوردی
 - نه
 شهاب- پس یه چیز بخور ضعف نکنی
 -ضعف بابات نکنه مردم ازار..... وای نه باباش ادم خوییه
 -منون از لطف شما صرف شد اول صبحی
 وا این چرا سوراخه حالا مقنعه ام کو.... دیدی یادم رفت جوراب بخرم
 متکاهارو زیر رو کردم دیشب انقدر خسته بودم که تا رسیدم هر کدومشونو یه جایی پرت کردم
 شهاب- دباغ چیکار می کنی چرا انقدر لفتش می دی
 - ادم ادم ادمم غر غرنکن
 خوب برای اینکه دلم ضعف نره یه نون پنیر برای خودم درست کنم این که سر اورده دیگه وقت چایی دم کردنم
 ندارم
 رو پله ها نشستم و شروع به بستن بند کفشام کردم
 دستشو کرده بود تو جیب شلوارش و بر بر منو نگاه می کرد
 شهاب- تموم شد
 به نون پنیر تو دستم یه گاز زدم از پله ها پریدم پایین ... بله بله بله تموم شد....بفرماید در خدمتم
 چند ثانیه ای بهم خیر شد
 - باز چیه دوباره چیکار کردم چرا اونطوری نگام می کنی
 هیچی هیچی بدو بریم

-بین گفته باشم من فقط شام می خورم و میام... حوصله میوه خوردن و نشستن ندارم
شهاب- نه مثل اینکه تو باورت شده فقط داریم برای مهمونی می ریم
-پس برای چی داریم می ریم
شهاب- اوه خدا بهم صبر بده
-واایییییییییییییییی خدا جون
شهاب سریع زد رو ترمز
شهاب- چیه؟ چی شده؟ زهرمو اب کردی که تو
- دیدی چی شد
با اضطراب بهم نگاه کرد
- من که لباس ندارم
سرشو گذاشت رو فرمون... ای خدا من چه گناهی به درگاهت کردم
- خیلی بد شد لباس ندارم نهههههههههههه... همه ی نقشه هات بهم ریخت
...ولی باور کن تقصیر من نیست خوب تا حالا مهمونی نرفتم که لباس بخرم
شهاب- دباغ
بله
شهاب- الهی در دو بلات بخوره تو فرق سر من... فکر می کنی برای چی صبح به این زودی امدم دنبالت
- نههههههههههههههههههه
شهاب- اره
- اما من که پول ندارم لباس بخرم تازه هنوز پول دکتر و جراحی رو بهتون ندادم
شهاب- دباغ دکتر و جراحی رو بی خیال شو لباسم من خودم برات می گیرم
- نه نه من زیر دین کسی نمی رم
شهاب- دباغ اخه چه دینی... فکر کن هدیه است
- بابا هدیه یه بار بگیرم دوبار ولی هر بار که هدیه نمیشه... تازه کی برای هدیه انقدر خرج می کنه
شهاب- چرا نمی فهمی رفتن به این مهمونی برام خیلی مهمه
- جدا
شهاب- اره
- باشه پس من تو اولین فرصت پولتونو پس می دم
شهاب- باشه بعدا هر کاری که دلت خواست بکن فقط الان هرچی می گم گوش کن
سرمو تکون دادم باشه

ای خدا اینجا چند طبقه است وای چه لباسایی... حتما قیمتاشونم خدا تومنه
انقدر مغازه های رنگا رنگ وجود داشت که ادم توشون محو می شد شهاب جلوتر از من می رفت و من اروم دنبالش

از کنار هر مغازه رد می شد م چند تانیه ای پشت ویتیرینش وایمیستادم و با هیجان اجناس داخل مغازه رو نگاه می کردم

شهاب- کجایی بیا دیگه وقت نداریم

دیدم دم در مغازه ای وایستاده سریع پیشش رفتم

شهاب- بیا تو

باهم رفتیم تو مغازه مانتو فروشی بود

شهاب- کدومشو دوست داری؟

-من انتخاب کنم

شهاب- نه من... مگه من می خوام بپوشم هر کدومو دوست داری بردار؟

کمی فکر کردممیگم ممنونا ولی تو مهمونی که مانتو نمی پوشن

عزیزمن..... دباغ جان.... می دونمولی از اینجا تا اونجا هم که نمی تونی با لباس مجلسی بری

-اره راست می گی خوب بذار ببینم

شهاب- چی شد انتخاب کردی؟

-نه

چرا؟

-نمی دونم کدومو بردارم اصلا نمی دونم تو اینجور مهمونیا چطور لباس می پوشن.

شهاب- ناراحت نمی شی من برات انتخاب کنم

با لبخند گفتن نه

چرخی تو مغازه زد و برام دو دست مانتو برداشت

شهاب- برو امتحان کن ببین از کدومشون خوشت میاد

واقعا سلیقه اش حرف نداشت ست تنم بود هر دوتاشم خوب بود و نمی دونستم کدومشو بردارم

از اتاق پرو امدم بیرون

شهاب- خوب کدوم؟

- نمی دونم دوتا شم خوبه

شهاب- باشه بده..... اقا دوتاشو بر می داریم

- نه نه

شهاب- قرار شد امروز رو حرف من حرفی نزنیم

به همین ترتیب برام کیفو کفش و شال و روسری و چیزای دیگه گرفت

در حالی که دستامون پر بود به یه پاساژ دیگه رفتیم

- هنوز تموم نشده

شهاب- نه اصل کار مونده

- با خستگی گفتم چی؟

لباست

- بین گرمت نیست ؟
 شهاب- چرا ابمیوه چی می خوری برات بگیرم
 - من بستنی می خوام اونم کیم
 شهاب - وایستا الان میام
 چند دقیقه بعد امد برام یه کیم و برای خودش ابمیوه گرفته بود
 در حال خوردن کیم از پشت ویتترین مغازه لباس عروس رد شدیم وایستادم و به یکی از لباس عروسا نگاه کردم
 یه لحظه خودمو توش مجسم کردی
 زهی خیال باطل
 شهاب- چرا نمی یای
 دیدم شهاب کنارم وایستاده
 - هیچی بریم
 شهاب- خوشت امده
 - نه داشتم نگاهش می کردم
 شهاب- کدومشو ؟
 همونطور که به کیمم گاز می زدم
 اونی که بندیه می بینی چقدر ناز سنگ دوزی شده دامنشم زیاد پفی نیست
 دیدم شهاب هم با دقت نگاه می کنه
 شهاب- خوب بریم دیر شد
 باشه بریم اخرین گازو به کیمم زدم و پرتش کردم تو جوی فاضلاب و همراهش وارد یه پاساژ شدیم.
 شهاب- اینجا دیگه خودت انتخاب کن من از این چیزا سر در نمیارم
 واقعا لباساش معرکه بود نمی دونستم کدومشو انتخاب کنم
 شهاب- چندتا رو که می پسندی بردا و برو امتحان کن
 با هیجان چندتا رو برداشتم و رفتم تو اتاق پرو هر کدوم می پوشیدم به دلم نمی نشست تا اینکه اخری رو امتحان
 کردم فوق العاده بود حسابی قد بلندم کرده بود رنگش هم بهم می یومد
 اره همینو بر می دارم
 -اینو بر می دارم و گذاشتم رو میز جلوی صاحب مغازه
 شهاب- ببخشید یه لحظه
 شهاب لباسو برداشت و نگاهش کرد این نه یکی دیگه انتخاب کن
 -ولی این قشنگتره
 شهاب- یادت باشه گفتم برای مهمونی نمی ریم... در ثانی حتی اگه برای مهمونی هم می رفتیم فکر نمی کنم این در
 شان تو باشه
 -مگه چشمه
 شهاب - یقه لباسش خیلی بازه مناسب نیست

تو دلم گفتم ولی من اونو بیشتر دوست دارم
با ارامش و لبخند گفت یکی دیگه رو انتخاب کن
چرخیدم ولی انگار همون تو مخم هک شده بود و چیزی دیگه ای به چشم نمی یومد .
شهاب- نظرت درباره این یکی چیههم مثل اونه هم همرنگشه...پوشیده ترم هست
مغازه دار گفت تازه روش شال هم داره
ته دلم که راضی نبودم ولی چیزی نگفتم و رفتم که امتحانش کنم
خوب این چه انتخاب کردنه میگی خودت انتخاب کن اخر سرم خودت برام انتخاب می کنی
با غر غر تنم کردم برگشتم و خودمو تو اینه اتاق پرو دیدم
حالا که دقت می کردم این بیشتر به تنم می یومد و رویایی ترم می کرد

شهاب- چه طور بود

-عالی

اقا اینو بر می داریم اون یکی رو هم بر می داریم

-نه اون دیگه نه

شهاب- ولی اونم قشنگه

-نه اون یقش خوب نیست

شهاب- اره برای اون مجلس خوب نیست ولی نگفتم برای هر جایی

صاحب مغازه ببندم اقا

شهاب- بله دوتاشو ببندید

- دیگه تموم شد

شهاب- ای بگی نگی

وای بازم موندهبخدا لازم نیست

فقط بهم خندید و چیزی نگفت

ظهر شده بود

شهاب- من خیلی گشمنه اینطرفا باید به رستوران خوب باشه

-بریم رستوران؟

شهاب- پس کجا بریم

-میگم که.....

شهاب - شما هیچی نگو می ریم رستوران من حوصله ساندویچ و از این چیزا رو ندارم
خوب پیش دستی کرده بود و با زبون بی زبونی زده بود تو دهنم که حرفی نباشه که حرف خودمه

خدایا شکرت دیگه اون عینک رو چشم نیست

خدایا صد هزار مرتبه شکر که سفید رو هم هستم که سیلام از راه دور زیاد دیده همیشه
 بازم یک میلیون بار خدارو شکر که به یه رستوران خلوت رفتیم
 بازم یک میلیارد بار خدا روشکر که موقعی که گارسون امد تا سفارشو بگیره من رفته بودم دستشویی
 بازم یک تیلیارد بار شکر که شهاب غذای مورد علاقه منو سفارش داده.. جوجه
 خیلی با ارامش غذا می خورد
 در حال خوردن
 - یه چیز بپرسم
 شهاب- پپرس
 - تو از اینکه من باهات اینور اونور میام خجالت نمی کشی
 شهاب- خجالت بکشم برای چی؟ مگه چته؟
 شونه هامو بالا انداختم و چیزیی نگفتم
 شهاب- ببین خودت وقتی این فکر رو می کنی به بقیه هم اجازه می دی که اینطوری فکر کنن
 - اخه من خیلی زش..
 شهاب- برای آخرین بارم می گم تو اصلا زشت نیستی دیگه این حرفو پیش من تکرار نکن
 لبامو ورچیدم و چیزیی نگفتم
 شهاب- من یه چندتا جا کار دارم اشکالی نداره اگه کمی معطل بشی
 نه اشکالی نداره ولی خوب من که کارم تموم شده می تونم ماشین بگیرم و برگردم
 شهاب - نه هنوز باید یه جای دیگه هم بریم
 - بازم خرید
 شهاب - خانوما که از خرید خوششون میاد ... تو خوشت نمیاد؟
 - زیاد خرید کردن هم دل ادمو می زنه... نگفتی باز باید چی بگیریم
 صبر داشته باش
 کنار یه پارک ماشینو پارک کرد
 شهاب- من باید برم تو این ساختمون اگه حوصلت سر می ره برو پارک
 نه تو ماشین می شینم تا برگردی
 شهاب - شاید طول بکشه
 - منتظر می مونم من که تو خونه کاری ندارم
 به صندلی عقب نگاه کردم پر شده بود از بسته ها و مشمای لباسا
 نمی دونم با خودش چه فکری می کنه که اینطوری خرج می کنه من پول اینارو چطور پس بدم
 یعنی بعد از مهمونی باید اینا رو پس بدم وای نه من همشونو دوست دارم گربه خانم تازه پس هم ندی کجارو
 داری که اینا رو بپوشی.... وای راستی من باید با این قیافه پیام مهمونی

افتضاحه..... فکرشو کن لباس انچنانی بپوشی بعد با سیلای گربه ایت بری اون وسط که بگی به چند منه
 وای مژی و فریده مگه برام ابرو می زارن

اوه..... وای نه بهتره بهش بگم من نمی یام مهمونی.... بریم اینا رو پس بدیم
 اخه جناب سروان عتیقه تر از من نبود..... می رفتی برای کسی خرج می کردی که ارزششو داشته باشه
 نه من که تمام برنامه هاتو هم بهم می ریزم .
 تازه یادم افتاده بود که قراره کجا بریم به دستام نگام کردم شروع کرده بودن به لرزیدن
 درسته که به حرفاشون عادت کردم ولی اونجا نه..... نمی تونم...
 اگه چیزی بهم بگن دیگه چیزی هم برام می مونه ؟
 به ساختونی که شهاب رفته بود توش نگاه کردمپس چرا نیامد
 نه نباید بری ...اون که اونجا کار نمی کنه فردا پس فردا می زاره می ره انوقت تو می مونیو افتضاح مهمونی که باید تا
 یه عمر از اینو اون متلک بشنوی
 یعنی کارش تموم بشه می زاره می ره ؟
 پس من چی ؟
 یعنی به منم فکر می کنه لابد اره دیگه که انقدر برات خرج می کنه
 خره تو هم همه چی رو تو پول بین
 الان برات خرج می کنه که فردا زبونت باز نباشه
 نه اون اونطوری نیست
 از کی تا به حالا ادم شناس شدی..... نه نه من اون مهمونی نمی رم
 از حالا نفسم بالا نیامد
 نفس عمیقی کشیدم و سرمو تکه دادم به صندلی و چشممو بستم
 چرا نمیای بیا دیگه خسته شدم
 من نیام نیام نیام خواهش می کنم من نیام
 شهاب- با کی داری حرف می زنی
 -اه امدی
 شهاب - نگفتی با کی حرف می زدی
 - ببینید شما که نبودید من خیلی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که آمدن من به اون مهمونی یه اشتباه محضه
 بهش نگاه کردم که با تفکر بهم نگاه می کرد
 - می دونم به این خریدار فکر می کنی ...ما که بسته هاشو باز نکردیم می تونیم بریم همشونو پس بدیم..... هان
 چگونه ؟
 سرمو تکون دادم تا بینم متوجه حرف شد
 -فهمیدید چی گفتم
 در حالی که ارنجشو تکیه داده بود به فرمون و با دستش لبشو می خاروند
 شهاب- خوب می گفتمی چرا ساکت شدی
 - اوه خداروشکر کم کم فکر می کردم کر هم شدید

- خوب گفتم ما... یعنی من و شما می ریم تک تک اون مغازه هایی که رفتیم و لباساشونو که خیلیم قشنگن پس می دیدم و شما پولتونو می گیرید و می زارید تو جیبتون و فکر می کنیم که امروز آمده بودیم تفریح و قضیه مهمونی رو فراموش می کنیم.

- به قول اون یارو تو اون فیلم که نمی دونم اسمش چی چی بود..... اوکی ؟

بهش خیره شدم

ابروهاشو بالا انداخت

- این یعنی چی؟

بازم ابروهاشو بالا انداخت

- بین من ای کیوم در حد صفره منظورت واضح بگو

شهاب- یعنی نه

-وای من که تا الان براتون روزه نمی خوندممی خواید یه بار دیگه از اول بگم....باشه می گم

-ببینید من اون مهمونی نیام و شما می تونی.....

شهاب- و من می تونم شما رو یه جای دیگه ببرم برای تکمیل کارم

و به قول تو به قول اون یارو تو اون فیلم که نمی دونی اسمش چی بود اوکی؟

- نه

شهاب-اره

- نه

شهاب-اره رو حرف منم حرف نزن

و ماشینو روشن کرد

از ناراحتی دست به سینه نشستم و شروع به گاز گرفتن گوشه لبم کردم

این چرا حرف منو گوش نمی کنه.... اقا من نمی خوام به کی بگم مگه زوره

زیر چشمی بهش نگاه کردم رو لبش یه لبخند نشسته بود... از اون لبخندایی که ادم باید ازش ترسید .

چون ممکنه با اون لبخندکذایی برای طرف فکرایه هم کرده باشن که اون سرش ناپیداستمن که عقلم قد

نمیده شایدم زیادی الکی خوشه

یعنی چی مونده که نخریدیم

-کجا میریم

جواب نداد

خمیازه ای کشیدم و دوباره به بیرون نگاه کردم که صدای تلفنش در امد

شهاب - سلام کجایی؟

.....

اره ما همون نزدیکایم

.....

ماشین اوردی؟

.....

باشه پس تا دو دقیقه دیگه اونجائیم

بعد از اینکه یه میدون رد کرد کنار یه پژو 206 وایستاد و براش بوق زد

چند لحظه بعد دختری از ماشین پیاده شد و به طرف ما آمد.

به به جناب سروان چه عجب ما شما رو دیدیمستاره سهیل شدی دیگه کم کم داشتیم فراموش می کردیم شخصی

به اسم شهاب احمدی هم وجود داره

شهاب - باز تو منو دیدی شروع کردیسلامتم که طبق معمول از گشنگی خوردی

علیک سلام جناب سروان اخمو

ای خدا این دیگه کیه؟ چقدر خودمونی با شهاب حرف می زنه

شهاب - رویا باز کارم به تو افتاد تو هم شروع کردی

اه وا شهاب من چی رو شروع کردم

وای بهش شهابم میگه ..نکنه ... نکنه نامزدشهوای نهاینطوری باشه من که دق می کنم

شهاب - انقدر حرف زدی فراموش کردم خانوم دباغو بهت معرفی کنم

ایشون رویا هستن دختر خاله من

اخیش بخیر گذشت دختر خالسه خله دختر خالش باشهمگه نشنیدی میگن عقد پسر خاله و دختر خاله

رو تو اسمونا بستن حالا اسمون چندمشو الله و اعلم ...چقد خوشگلم هست

رویا- سلام من رویام از اشنایی با شما خوشوقتم

چه با نمک می خنده منم جای شهاب بودم عاشق همین خند هاش می شدم خر که نیست عاشق سیلای من بشه

-سلام منم ژاله هستم

رویا - چه اسم قشنگی

-ممنون

شهاب - رویا کارتون چقدر طول میکشه

رویا- فکر نکنم بیشتر از یکی دوساعت طول بکشه

شهاب - پس این خانوم دباغو دوساعت دست شما امانت تا کارتون تموم بشه

رویا- ای به چشم جناب سروان شما جون بخواه کیه که بهت بده

شهاب - رویا حیف عجله دارم و گرنه خودت می دونی نمی زارم بی جواب بمونی

رویا در حالی که می خندید در طرف منو باز کرد

رویا- خوب بنده در خدمتم

با تعجب به شهاب نگاه کردم و سرمو تگون دادم که این چی می گه

شهاب - رویا جون شما برو تا سوار اون غار غارکت بشی خانوم دباغو هم میاد

اینم به چشم به ماشین خوشگل منم توهین نکن و بعد در حالی که برای شهاب شکلک در می یورد به طرف ماشینش رفت

-من باید کجا برم

شهاب - برو خودت می فهمی

-آخه اینجایی که می گه کجاست

شهاب - چرا انقدر ترسیدی دختر به من اعتماد کن به رویا هم بگو دو ساعت دیگه میام اینجا دنبالتون

-آخه

شهاب - برو دیگه منتظرته

با ترس و دودلی از ماشین پیاده شدم و به طرف ماشین رویا رفتم که شهاب برام بوق زد و حرکت و کرد و رفت

رویا- خوب خوب یه بار دیگه سلام این پسر خاله اخموی من که نمی زاره ادم عین ادمیزاد سلام و علیک کنه و

دستشو به طرف دراز کرد سلام من رویام خیلی خیلی از اشنایت خوشوقتمم عزیزم

منم اروم بهش دست دادم و با یه لبخند کوچیک

-سلام

رویا- خوب بریم که خیلی کار داریم

-بیخشید می پرسم کجا باید بریم

جوابی نداد و فقط خندید

تا چشم باز کردم دیدم توی ارایشگاهیم

اصلا برای چی اینجایم

رویا با دستاش اروم بازو هامو گرفت

رویا- خوب عزیزم برو اونجا بشین که خانوم رحیمی خوشگلت کنه

-چیکار کنه

رویا- خوشگلت کنه دیگه

-آخه برای چی

رویا- ژاله جون صبر داشته باش می فهمی

-آخه

رویا- عزیزم بشین باور کن این خانوم رحیمی کارش حرف نداره

-اما

دستاشو رو شونه هام گذاشت و با زور منو رو صندلی نشوند

رویا- ببین من مامورم و معذور اگه کارمو درست انجام ندی تو بیخ می شم...تو که دلت نمی خواد برام چند سال

حبس بیرن

با درموندگی به رویا نگاه کردم که با خنده های شیرینش بالای سرم وایستاده بود .

و با یه حرکت مقنعه رو از سرم برداشت

نمی دونم چرا مانعش نشدم شاید بخاطر اینکه تا بحال جرات اینکه با چیزی یا کسی مخالفت کنم نداشتم و همیشه در برابر همه چیز سر تعظیم فرود می اوردم .

رویا- وای چه موهای بلند و قشنگی داری

انقدر دلهره داشتم که متوجه حرفا و تعریفای رویا نمی شدم اگه دست خودم بود پا می شدم و فرار می کردم یه احساس گنگ و نامفهومی داشتم کمی هم ترسیده بودم

رویا- قربونت خانوم رحیمی دست بجونبون که تا دوساعت دیگه باید یه تیکه ماه تحویل یکی بدم

منظورش از این حرفا چی بودتحویل کی؟ تحویل چی؟..... یعنی اینا همش یه تو طعنه خانوادگی بوده

از کار شهاب اصلا خوشم نیومد.... خوب می تونست مثل ادمیزاد بهم بگو برو ارایشگاه به خودت برس حالم بهم

خورد بس که این قیافتو دیدمبه دختر خالش نگاه کردم از نظر قیافه زمین تا اسمون با شهاب فرق داشت

نمی دونم به رویا چی گفته بود که اون مامور انجام اینکار کرده بودپس شهابم به من به دید یه ادم زشت نگاه

می کنه ...و همه حرفاش شعار بودهقبل از اینکه ارایشگر بندو بیاره نزدیک صورتمدستشو پس زدم و از جام بلند شدم .

مقنعم که رو دسته صندلی بود و برداشتم و سرم کردم

رویا - چی شد ژاله جون ؟

جوابشو ندادم و از پله های ارایشگاه رفتم بالا

رویا - صبر کن دختر حداقل بگو چی شد.

-شما درباره من چی فکر کردید

رویا - منظورت چیه ؟

-اقای احمدی گفته منو بیاری اینجا .منظورشو از اینکارا نمی فهم

رویا -ببین به من فقط گفته پیام و تو رو بیارم ارایشگاه دیگه هیچی بهم نگفته

-خوب این یعنی چی؟

عزیزم ژاله جون باور کن منم هیچی نمی دونم ولی تنها چیزی که می دونم اینه که شهاب ادمی نیست که بخواد به

کسی توهین کنه عزیزم ...باور کن من دیگه هیچی نمی دونم

به صوتش نگاه کردم یعنی اینم فکر می کنه من زشتم پس چرا مثل دیگرون کنار لبش یه نیشخند نیست یا حرفی

نمی زنه که مسخرم کنه.

شهاب تو که می گی من زشت نیستمپس چرا منو فرستادی اینجا

هزارتا چرا دیگه امد تو ذهنم .

اگه توی شرایط و موقعیت دیگه بودم بدون اینکه به پشت سرم نگاه کنم می رفتمو و به همشون بدو بیراه می گفتم

اما حالا نه..... از ته دلم با خبر بودم . دلم به وجود شهاب عادت کرده بود .دوسش داشت . عاشق لبخنداش

بود.عاشق چشای مشکیش

حالا که می دونستم دوسش دارم نمی تونستم راحت بذارم و برم نمی دونستم اون چه احساسی نسبت به من داره.

شاید هدفش از اینکار این بود که ببین من چقدر تغییر می کنم بعد ببینه می تونه دوسم داشته باشه یا نه ؟

نه خره خیلی خودتو تحویل گرفتی

شایدم می خواد بگه من می تونستم زودتر از اینا به خودم برسیم ولی اینکارو نکردم .
 شایدم.... چه فرقی می کنه که اون چه فکری می کنه من که دوسش دارم چرا به خودم نرسیم و به خاطر اونم که شده
 از این ریخت و قیافه در بیام
 هنوز رویا منتظرم و ایستاده بود سرمو پایین انداختم و دوباره وارد ارایشگاه شدم و رویا بدون حرفی دنبالم امد
 وقتی بند و نزدیک صورتم آورد چشممو بستم
 وای خداچونم در امد فکر نمی کردم انقدر درد داشته باشه
 تا ابرو هامو برداره فکر کنم نیم کیلویی اشک ریختم
 ارایشگر - خانومی می خوام موها تم کوتاه کنم
 رویا - حیف این موهای بلند نیست کوتاه بشن نظرت چیه یکم مرتبشون کنی
 فقط سرمو تکون دادم که یعنی باشه
 و ارایشگر هم موهامو مرتب کرد و کمی جلوی موهامو حالت داد .
 وقتی کارش تموم خودمو تو اینه دیدم
 نه باورش سخت بود چقدر عوض شده بودم دیگه اون گربه ای نبودم که می شناختمش
 رویا - وای چقدر صورتت روشن شده ژاله جون
 ارایشگر - این ابروهای کشیده با چشای عسلیت صورتت ناز کرده
 نمی گم محشر شدم یا یه پری دریایی.... اما اونی نبودم که خودم از دیدنش خجالت می کشیدم
 تازه به این سوال رسیده بودم چرا هیچ وقت به ارایشگاه نیومده بودم. شاید برای اینکه می دیدم وجودم برای کسی
 ارزشی نداره ...پس برای چی اینکارو می کردم .
 شاید فکر می کردم نباید قبل از ازدواج اینکارو کنم .
 شایدم از ترس حرف مردم که بهم هر عنگی رو نچسبونن شایدم نمی دونم نمی دونم
 فقط می دونستم حالا ژاله تو اینه رو بیشتر دوست دارم .
 احساس اعتماد به نفس بیشتر .
 احساس وجود داشتن .
 احساس نفس کشیدن
 قبل از هر حرفی رویا پول ارایشگاهو حساب کرد و باهم امیدم بیرون
 رویا- خوب بدو بریم که اگه دو دقیقه دیگه دیر برسیم پوست سر دوتامون کنده است
 با خنده ها و شوخی های رویا سوار ماشین شدیم
 حالا دوست داشتم سرمو بالا بگیرم و بگم منم هستم
 رویا- چرا انقدر کم حرفی
 - اخه حرفی برای گفتن ندارم
 رویا- البته تقصیر تو هم نیستا من زیاد وراجی می کنم
 -نه اتفاقا اصلا ادم وقتی پیشته به چیز دیگه فکر نمی کنه
 راستی شما نامزد آقای احمدی هستی

رویا- من ؟

-اره؟

بلند خندیدیه دفعه این حرفا رو جلوی شوهرم ننزیا

شوهرت؟

رویا- عزیزم من ازدواج کردم.... دو ساله

اه ...با این حرفش انقدر خوشحال شدم که نزدیک بود از خوشی زیاد بلند بخندم

رویا حرف می زد و می خندید و من از خوشی زیاد داشتم با دم نداشتم گردوها رو یکی یکی می شکستم

انقدر این ارایشگاه و اصلاح کردنم برای من انی و یهو شد که به کل مهمونی رو فراموش کرده بودم .

به میدون مورد نظر رسیدیم هنوز شهاب نیومده بود .

رویا شمارشو روی برگه نوشت

رویا- بیا این شماره منه

خوشحال می شم منو مثل دوست خودت بدونی و هروقت مشکلی داشتی یا اینکه دلت خواست یکی مختو بخوره

باهام تماس بگیر

برگه رو از دستش گرفتم

رویا- تو شماره داری؟

-نه من ندارم

رویا- شماره خونه چی؟

-خونمون تلفن نداره

یه نگاهی کرد خواست چیزی بگه که ماشین شهابو انور میدون دید و براش بوق زد و اون میدونو دور زد و کنار

ماشین رویا وایستاد

رویا- خوب عزیزم خیلی خوشحال شدم دیدمت حتما یه بار بگو شهاب بیارتت خونمون

- ممنون خیلی امروز زحمتت دادم

رویا- نه عزیزم چه زحمتی تا باشه از این زحمتا یادت نره تونستی باهام تماس بگیر

- باشه

از ماشین پیاده شدم نمی دونم چی دم گوش هم پیچ می کردن که نیش شهاب تا بنا گوشش باز بود

همین طور وایستاده بود و داشتم نگاهشون می کردم که یادم امد باید الان برم و سوار ماشین شهاب بشم

وای خدا جون با این صورت من الان از خجالت اب می شماصلا روم نمی شه ... مقنعمو کمی کشیدم جلو و سعی

در مخفی کردن صورتتم می کردم رویا بعد از اینکه از شهاب خداحافظی کرد برای منم دست تکون داد و با ماشینش

رفت .

حالا با چه رویی برم بشینم می دونستم از خجالت حسابی سرخ کردم اروم در جلو رو باز کردم و نشستم

انقدر هول بودم که حتی یه سلام کوچولو هم نکردم و سریع رومو کردم طرف شیشه و ساکت شدماونم حرفی

نزد

تا منو برسونه خونه شب شده بود .
 جلوی در خونه ماشینو نگه داشت و پیاده شد تا وسایلو بیاره پایین
 منم کمکش کردم بدون کوچیکترین حرف
 هنوز سرم پایین بود و روم نمی شد بهش نگاه کنم در حالی که گاهی سنگینی نگاهش رو خودم احساس می کردم
 وقتی اخرین بسته رو هم به دست دادجرات کردم و اروم بهش گفتم
 - اصلا کار خوبی نکردید
 صبر کردم بینم چیزی می گه یا نه.... ولی چیزی نگفت و به طرف ماشینش رفت و ماشینو روشن کرد و دنده عقب
 گرفت و منم به رفتنش نگاه کردم..... به انتهای کوچه که رسید برام چراغ زد .
 فکر کردم داره خداحافظی می کنه ولی دیدم مدام داره برام چراغ می زنه و اخرم با دست بهم اشاره کرد که طرفش
 برم
 . باز کمی مقنعه رو کمی جلو کشیدم و به طرفش رفتم و دستمو گذاشتم رو سقف ماشین و به طرف پنجره ماشین
 خم شدم بینم چی می گه
 شهاب- پس فردا کمی زودتر میام دنبالت تا....ادامه جملشو نگفت و بهم نگاه کرد تا منم مثلا به چیزی بنالم ولی من
 چیزی نگفتم
 شهاب- کاری نداری
 با صدایی که از ته چاه در می یو مد . نه خداحافظ
 خداحافظ
 و سر جام وایستادم که بره.... کمی عقب رفت ولی وایستاد دوباره با ماشین به طرف امد و در حالی که کمی می
 خندید
 دوباره خم شدم که بینم باز چی می خواد بگه
 شهاب- ژاله
 وقتی اسمو گفت گر گرفتم و بهش خیره شدم
 شهاب - خیلی قشنگ شدی
 و با گفتن این حرف بدون اینکه مجالی بهم بده با سرعت دنده عقب گرفت و از کوچه زد بیرون
 شاید این بهترین جمله ای بود که تو تمام این سالها کسی می تونست بهم بگه و چقدر برام دلچسب و شیرین بود .
 حال خودمو نمی دونستم یا می خواست اشکم در بیاد یا می خواستم بخندم هنوز به انتهای کوچه نگاه می کردم شاید
 باز بینمش ولی اون رفته بود و با حرفش منو برده بود تو ابرا
 اروم به طرف در رفتم قبل از وارد شدن به حیاط دستمو به چارچوب در تکیه دادم و دوباره به ته کوچه نگاه کردم .
 احساس می کردم هنوز اونجاست نا خودآگاه لبخندی به لبام نشست . و با دست دیگم دستی به صورتم کشیدم تا
 باورم بشه دیگه خبری از اون گربه همیشگی نیست .
 استرس دارم ...حالت تهوع شدید.....سردرداحساس می کنم خون به مغزم نمی رسهنه شام خوردم نه
 صبحونه.....هر 15 دقیقه فشارم میفته و منم مدام با اب قند در حال پیدا کردن این فشار خون بد مصمم
 خون تمام انگشتمو هر کدومو 10 بار خوردماز صبح تا حالا دو بار دوش گرفتماز دیروز تا حالا چیزی

قرب به ده هزار بار همه لباسامو پوشیدمو و جلوی اینه رژه رفتم زمان داره برام به اندازه سرعت نور می گذره
می خوام فرار کنمولی می دونم عرضه این کارو هم ندارم.....می خوام یکی کنارم باشه ولی
 خبری از هیچ موجود زنده ای نیستمی خوام خودمو اروم کنم پس هی ایت الکرسی می خونم و لی تا
 نصفش نمی تونم بیشتر بخونم.....اخه تا همون نصفه بیشتر حفظ نیستم
 دیروز دوباره کیوان پسر صاحب خونه امد و یاد اوری کرد که خونه رو تا اخر ماه باید خالی کنم .
 نگرانی مهمونی کم بود این بد بختی هم به بد بختیام اضافه شد .

لباسامو پوشیدم..... تو حیاط رو پله در حالی که زانو هامو بغل کردم و چونمو گذاشتم روشن و خودمو عقب جلو می
 کنم نشستم و منتظر امدن شهابم .

تا اینکه صدای بوق ماشینشو می شنوم . سریع بلند شدم و وسایلمو برداشتم
 نفس حبس شده تو سینمو می دم بیرون و درو باز می کنم
 تا درواز کردم شهابو دیدم که پشت در منتظره ... خوشتیپ تر از همیشه است . بهش خیره شدم و اونم با یه لبخند
 بهم نگاه کرد

تو دلم گفتم کاش مال من بودی

شهاب سلام

با کمی شرم...سلام

شهاب - همه چیتو برداشتی

اره

وسایل تو دسمو ازم گرفت و برد گذاشت صندلی عقب و در جلو رو برام باز کرد و خودشم رفت سوار شد

-میگم چیزه

شهاب - چیه؟

- میگم به نظرت امدن من واجبه.... میشه من نیام ...من حتی نمی دونم چطور می خوام به تو کمک کنم

با خنده گفت امدنت که واجب کفایی....در ثانی حتما باید بیای بعدشم نگران نباش به موقعش می فهمی چطور می

تونی بهم کمک کنی

-حالا چرا انقدر زود امدی دنبال من نکنه می خوام زودتر از همه بری اونجا

شهاب - نه همچین زودم نیست تا تو بری ارایشگاه و بیای فکر کنم دیرم بشه

ارایشگاه؟

اره

دوباره برای چی؟ من که

شهاب - ای بابا همینطوری که نمی شه امد مهمونی اونم این مهمونی ...رویا از ارایشگاه برات وقت گرفته

-رویا هم میاد؟

شهاب - نه

تا رسیدن به ارایشگاه دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد
 کمی می ترسیدم نمی دونم این ترس لعنتی چی بود که عین خوره افتاده بود به جونم هر کاری که می خواستم بکنم
 این ترس بود که اول میومد جلو و تمام وجودمو می لرزوند. بعدم تا نیششو نمی زد گورشو گم نمی کرد که نمی کرد
 پس بهترین کار اینکه نترسی نترس دختر قوی باش....اره قوی مثل کوه قوی باش
 و بعد در حالی که نفسمو با غم می دادم بیرون گفتم زرشک..... اگه تو مثل کوه قوی بشیشانس بیار خودتو تا
 اونجا خیس نکنی کلی هنر کردی دخی

به شهاب نگاه کردم چقدر اروم بود و مطمئن انگار می دونست امشب به هدفش می رسه کاش منم مثل اون دل
 شیر داشتم

که چی بشه دل شیر داشته باشی ...لابد می خواستی با دل شیریت بری به جنگ مژی و فریده.....چه می دونم الان
 مخم هنگیده.....اخه کی مخت فعال بوده که حالا بهنگه ...

اوه چقدر دارم چرت و پرت می گم..... خدا روشکر که نمی تونه مخمو بخونه وگر نه اصلا بهم محل سگم نمیداد با
 این مغز بکرم

شهاب - خوب خانومی من یه ساعت دیگه میام اینجا دنبالت

-بین میشه یه چیز بگم

شهاب - باز چی شده....خواستم دهن باز کنم که فقط نگو نیام و بی خیال مهمونی شو تو برو منم بای که جون
 تو اصلا راه نداره

-اصلا

شهاب - اصلا

-خیل خوب پس تا یه ساعت دیگه

با خنده یه ساعت دیگه

نهاینم نمی دونم خروشه... مرغشه هنوز یه پا داره و از خر شیطون پایین امدنی هم نیست.

خوب با اطمینان می تونم بگم این دفعه که رفتم ارایشگاه نه ترسی داشتم که به جونم بیفته و نه خجالتی که از سرو
 روم بباره و از همه مهمتر دیگه قرار نبود درد بند انداختنو تحمل کنم.

بعد از کار ارایشگر نگاهی به خودم انداختم با ارایشی که رو صورتم انجام داده بود چهره ام کمی تغییر کرد . و به
 قول خانوم رحیمی با نمک شده بودم

البته ازش خواسته بودم ارایشمو زیاد غلیظ نکنه که زیاد تو ذوق بزنه

کارم بیشتر از یک ساعت طول کشیده بود وقتی از ارایشگاه امدم بیرون شهابو دیدم که منتظرمه

-سلام ببخش دیر شد

(در حالی که نگام می کرد) سلام منم تازه امدم زیاد منتظر نشدم

بعد از گذشت 10 دقیقه

-راستی ادرس داری؟

شهاب - پس دارم کجا میرم

- خوب پرسیدم اخه تو که ادرس مهمونی رو نداشتی
 شهاب - دباغ کار منم پیدا کردن همین چیزای مجهوله
 - چه خوب پس واقعا کار درستی
 شهاب - تازه فهمیدی
 - نه تازه نفهمیدم ولی هنوز به سوال تو ذهنم هست
 شهاب - چی؟
 - تو که کارت پیدا کردن چیزای مجهوله به لطفی کن و این سوال مجهول منو هم جواب بده
 شهاب - باشه اگه بتونم چرا که نه
 چگونه که تو همه کار می تونی بکنی هر جایی که بخوای می تونی بری ... ولی نمی تونی بدون بلیت سوار اتوبوسای
 واحد بشی....
 در حالی که چونمو می خاروندم..... باور کن هر چی فکر می کنم به جواب قانع کننده ای نمی رسم
 دیدم که سریع گوشه خیابون پارک کرد و به طرف من برگشت
 شهاب - ژاله تو مشکلات با این بلیت اتوبوسای واحد چیه؟
 -هیچی بخدا
 شهاب - پس چرا به این بلیت گیر دادی
 اب دهنمو قورت دادم... فقط سوال بود به جون تو.... باشه دیگه نمی پرسم
 با نگاهی که توش هم خنده هم جدیت موج می زد به هم نگاه کرد
 -دیر می شه ها نمی ری
 چیزی نمونده بود که از خلی زیاد من سرشو بکوبه به فرمون ولی به همون لبخند همیشگیش اکتفا کرد و راه افتاد
 تا به عمرم چنین خونه ای ندیده بودم از نمای بیرون که داد می زد توش باید چه خبر باشه باید بگم این خونه چیزی
 کمتر از کاخا نداشت
 شهاب ماشینو نزدیکای خونه جناب رئیس متوقف کرد .
 به عالمه ماشین مدل بالا که حتی اسم یکیشونم نمی دونستم پارک شده بود
 با هم پیاده شدیم من که از همون اول شروع کرده بودم به لرزیدن با قدمای اهسته دنبال شهاب راه افتادم .
 نزدیک دم ورودی وایستادم شهاب متوجه نشده بود و همین طور داشت می رفت .
 نه ژاله تو متعلق به اینجا نیستی... تو رو چه به اینجا ها برگرد. می خواستم برگردم باید از غفلت شهاب استفاده می
 کردم هنوز متوجه من نشده بود سریع پشتمو کردم به طرفش و به طرف خیابون اصلی رفتم که شاید اونجا ماشینی
 گیرم بیادو و فلنگ ببندم .
 ترس، دلهره و اضطراب داشتن به جونم چنگ می نداشتن ..
 اخه تا حالا اینجور جاها نیومده بودم مخصوصا اینجا که باید حسابی هم شلوغ باشه
 داشتیم به خیابون اصلی نزدیک می شدم که یکی از پشت بازمو گرفت
 شهاب - تو داری کجا می ری؟

- من نمی تونم می ترسم من هیچ وقت اینجور جاهاد نبودم... انقدر دستپاچلوفتیم که همه کارای تو رو هم خراب می کنم..... تازه حتما ابروتم می برمبذار برم .

وقتی این حرفو زدم با دستی که بازومو گرفته بود به طرفی هلم داد و باعث شد چند قدمی به عقب پرت بشم و کیفم از دستم بیفته

شهاب - تو همیشه انقدر ترسویی.

- من..

شهاب - لازم نیست چیزی بگی برو ... از اولم باید می دونستم که تو نمی تونی

ولی گفتم شاید باید یکی هلت بده تا راه بیفتی.... ولی نه کاملا اشتباه فکر می کردم تو ترسو تر بی جربزه تر از این حرفایی .

برو برو برگرد به همون زندگی قبلی خودت مثل همیشه بذار همه به کارات بخندن و تو هم تو سکوت بهشون نگاه کنی و با سکوتت به همشون بگو اره حق باشماست من یه ادم ترسو، بی عرضه دستو پاچلفتیم

فکر می کردم شاید اعتماد به نفست به خاطر چهرهته که انقدر پایینه ولی وجود تو خالی از اعتماد به نفسه..... برو..... اره برو

برو تا امثال مزثگانا و فریده ها به خودت و اعتمادت به نفس بخندن .. لایق بیشتر از اینا نیستی ژاله برو با رفتنت ثابت کن حرفام درسته برو

این شهاب بود که با من اینطوری حرف می زد . قبلم از درد فشرده شد .

-تو حق نداری با من اینطوری حرف بزنی

شهاب - چرا ندارم..... پس چرا بقیه حق دارن هر جور دوست دارن باهات حرف بزنی و برخورد کنن..... منم که

چیزی از اون جماعت کم ندارم

پس هرچی بگم حق دارم و حقته

-من ترسو نیستم

شهاب - هستی..... با فرارت داری ثابت می کنی که هستی ..من از ادمای ترسو بدم میاد..... از ادمایی که حتی

جرات گفتن یه نه ساده رو هم ندارن بدم میاد..... از ادمایی که حتی سعی نمی کن یکم خودشون عوض کنن بدم میاد .

شهاب - برو من بدون تو هم می تونم کارامو پیش ببرم

- ولی اگه من نبودم اون اطلاعاتو هم به دست نمی یوردی

شهاب - اره شاید ولی بلاخره دیر یا زود که به دست می یوردم.... یادت باشه بهت گفته بودم که من چیکارم پس

مطمئن باش تو هم نبودی اون اطلاعاتو به دست میوردم .

-اما من... من

شهاب - تو چی.... حرفتو بزنی حرفی هم داری بزنی؟.... جز اینکه چرا من زشتم زشتم زشتمتو این چند

وقته چیز دیگه ای هم به من گفتی

چونم می لرزید شهاب حرفاشو زده بود احساس خرد شدن می کردم چرا باید من اینطوری می بودم که شهاب این حرفا رو بهم بزنه کسی که دوشش داشتم نمی دونستم چی باید بگم

چیزی هم نداشتم که بگم به چهرش نگاه کردم ... نمی خواستم از دستش بدم یعنی حالا که کسی رو پیدا کرده بودم که بهم ثابت کرده بود منم وجود دارم ... نه نباید از دستش می دادم حتی اگه اون به منم فکر نکنه... حتی برای یه مدت کوتاه حداقل تا اخر کار کیفمو از روی زمین برداشتم و به طرف خونه رئیس رفت در حالی که از کنارش رد می شدم بدون اینکه بهش نگاه کنم

دیگه با من اینطوری حرف نزن غرور نداشتم جریحه دار شده بود و باید به کسی که از صمیم قلب دوشش داشتم ثابت می کردم که تمام حرفای درستش غلطه

یعنی حالا باید ثابت می کردم که من می تونم عوض بشم اونم فقط به خاطر تو... اره فقط به خاطر تو شهاب ... پس باید خودمو برای هر برخوردی و اتفاقی آماده می کردم

با هم وارد باغ شدیم

- نگفتی چطوری خودتو دعوت کردی؟

شهاب - خودمو نه خودمونو تو این مهمونیا انقدر سر همه شلوغه که چندان دقتی نمی کنن که کیا آمدن و کیا نیومدن مخصوصا ما که کارمندای جزئیم کسی به وجودمون اهمیت نمی ده

- مژ و فریده که اهمیت می دن چون از نظر اونا این مهمونی نشون برتری اونا نسبت به منه

شهاب - تو نیازی نداری به کسی در باره حضورت تو این مهمونی تو ضیح بدی

..راستی سعی کن از جلوی چشمم دور نشی این خونه خیلی بزرگه ... فکر کنم برای پیدا کردن سوئیچ حسابی باید وقت بذارم .

- نگفتی من چطور می تونم کمکت کنم

شهاب - فعلا صبر کن کمی از مهمونی بگذره و من تمام موقعیتا رو بسنجم تا هر موقعه ازت کاری رو که خواستم انجام بدی

- الان کجا می ریم

با خنده... الانم می ریم تو ساختمونو کمی از مهمونی لذت می بریم چطوره؟

شونه هامو بالا انداختم و تو دلم گفتم این از منم مشنگتره... ولی قد یه دنیا دوشش دارم

بوی دود سیگار و ادکلون تو هوا پیچیده... همه دارن تو هم می لولند

از بودن تو این جمع باز وجودمو ترس گرفته ولی به خودم قوت قلب می دم

هی اروم باش دختر اروم..... تو تنها نیستی شهاب اینجاست.... تو تنها نیستی

جلوی در ورودی خدمتکاری کیف و مانتومو ازم گرفت و منو شهاب وارد سالن شدیم

سر چرخودندم تا ببینم اشنایی می بینم یا کسی که چهرش برام اشنا باشه

بعضی از کارمندان و که می شناختم آمده بودن .
 بی جهت همش دنبال فریده و مژی بودم ولی هرچی چشم چرخوندم ندیدمشون شاید هنوز نیومدم
 شهاب -بیا بریم انورهم می تونیم از اونجا همه رو ببینیم..... هم جای نشستن هم هست.
 -بین تو می تونی راحت نفس بکشی
 شهاب -اره چطور
 -احساس می کنم نفسم بالا نیاید
 شهاب -نگران نباش به خاطر بوی سیگاره الان عادت می کنی
 - اگه نکردم چی
 شهاب - اینکه پرسیدن نداره می ری بیرونو و نفس تازه می کنی و بر می گردی
 - چه خوب شد گفتمیبا خودم گفتم نکنه باید تا اخر مهمونی همینجا بشینم
 شهاب -گفتم از جلوی چشم دور نشو ولی نگفتم فقط به جا بشین دختر خوب
 -اوه خدا خیرت بده ها کم کم داشتم می ترسیدم که اگه کار لازم شدم باید چه غلطی کنم... که با این حرفت خیالمو
 راحت کردی
 شهاب - دباغ تو رو خدا به امشب می رو منو به خنده ننداز
 -حرفم انقدر خنده داربود؟
 بهش نگاه کردم در حالی که داشت به جای دیگه نگاه می کرد می خندید
 خدمتکاری با سینی که توش دوتا جام پایه بلند بود نزدیکمون شد و بهمون تعارف کرد .
 هوای گرفته اونجا داشت خفم می کرد سریع دست دراز کردم و یکی برداشتم
 به شهاب نگاه کردم که داشت نگام می کرد
 - بردار تشنت نیست..... تازه می خواستم برم دنبال ابکه این اقا زحمتشو کشید و برامون شربت آورد.....
 بردار این بره معلوم نیست حالا حالا ها کسی برامون شربت بیاره ها...بردار دیگه
 خدمتکار- اقا شما بر نمی دارید
 شهاب - نه ممنون
 - چرا بر نداشتی
 شهاب جامو از دستم گرفتم... ادم هرچیزی که بهش دادنو می خوره؟
 -این که هر چیزی نیست شربته منم حسابی گلوم خشکه
 شهاب -تو به این می گی شربت
 -رنگش که به شربت می خوره
 دیدم جامو توی گلدونی که کنارش بود سر و ته کرد
 - وا چرا اینکارو کردی من تشنه
 با دست به یکی از خدمتکار اشاره کرد که به طرفمون بیاد
 لطفا به لیوان اب خنک برامون بیارید

چشم الان

شهاب - دباغ این شربت نیست لطفا حواست باشه لب به این چیزا نزن

- خوب بزخم چی میشه منفجر که نمی شم

اره خودت منفجر نمی شه ولی شاید مخت کنجایش نداشته باشه و مخت منفجر بشه

بیا خیر سرمون امیدم مهمونی که خوش بگذرونیم . شیرم کرد که بیام تو حالا هی برام اقا بالاسر بازی در میاریه

من که محو مهمونای وسط سالن بودم که داشتن قره کمرشونو تخلیه می کردن

ولی شهاب چهارچشمی داشت همه جا رو نگاه می کرد و اصلا به چیزایی که من توجه می کردم نگاه نمی کرد .

همونطور که داشتم به این ور اونور نگاه می کردم مژی و فریده رو دیدم که وارد شدن

من نمی دونم این دوتا درباره خودشون چی فکر می کنن... انگار الان تو ناف لس انجلسن

نگاه کن تورخدا اینا چیه که پوشیدن با ورودشون اکثر چشای هیزو به خودشون جلب کردن

قربون خدا برم انگار موقعه افرینش فریده هرچی خاک اضافه بوده تو وجود این موجود جا داده که انقدر دنبه اضافه

داره

حالا مجبوری با این هیكلت انقدر لباس تنگ پیوشی که موقعه راه رفتن هر کدوم از دنبه هات یه طرفت بیفتن

هنوز متوجه من نشدن شایدم چون چهرهم عوض شده نفهمیدن که منم ادم

مژی هم که طبق معمول از اون لباسای جلف همیشگی پوشیده

از شانس منم دقیقا آمدن کنار ما نشستن سعی می کنم زیاد بهشون نگاه نکنم

-بین من سرو وضعم درسته

شهاب سر تا پامو نگاه کرد و اروم سرشو تکون داد که یعنی اره

و زود سرش اور جلو و به بغل دست من نگاه کرد . و در همون حال به من نگاه کرد و دوباره به مژی نگاه کرد

شهاب - به به خانوم فردوسی شما هم تشریف آوردید

ای لال بشی شهاب من خودمو با هزار بدبختی قایم کرده بودم این چه کاری بود که کردی اخه

مژی تا مارو دید حسابی قرمز کرد

فریده - اه شما هم دعوتید فکر نمی کردم شما هم باشید

فریده و مژی هنوز نمی دونستن من کیم و طرف صحبتشون با شهاب بود .

مژی در حین حرف زدن به من هم نگاه می کرد

فکر کنم به این فکر می کرد که چقدر چهرم برایش اشناست

فریده- آقای دادگر نمی خواید ما رو با دوستتون اشنا کنید

انگار که فریده حرف دل مژی رو زده باشه با دوتا چشمش بهمون خیره شد

شهاب - اوه بله باید ببخشید ایشون خانوم ژاله دباغ نازمرد بنده هستن

یا خدا این چی گفت نامزدش من من که حالت طبیعی نداشتم و چشمم به جای چهارتا 10 تا شده بود.....

بنده خداها مژی و فریده اونا که چشاشون 20 تا شده بود.

فریده با ناباوری..... هی دباغ خودتی

به طرفشون برگشتم و دست راستمو کمی بالا بردمو و انگشتمو تکون دادم و با یه لبخند عریض
 هی سلام بچه ها
 بیچاره ها با چشای گشادشون لال شده بودن واقعا باورش برایشون سخت بود که این منم و شهاب منو به عنوان
 نامزدش معرفی کرده
 راستشو بخواید مغز خودمم فعلا دیگه کار نمی کنه هنوز تو کف حرف شهاب بودم
 مژی و فریده که سعی کردن لب و لوجه اویزونشونو یه جور جمع کنن و چیز دیگه ای هم نگفتن
 - چرا این حرفو زدی
 شهاب - ببخش معذرت می خوام مجبور شدم نمی دونم چرا حوس کردم این مژگانو یه بار دیگه بجزونمش
 تو دلم گفتم جزوندنشو که خوب جزوندی ولی منو بیچاره خفن جزوندی که گفتم مجبور شدی این حرفو بزنی .. ای
 بترکی که جزوندنتم دو طرفه است
 دباغ همین جا باش من زودی بر می گردم
 باشه
 از نگاه کردن خسته شده بودم رئیس شرکتو دیدم که کت و شلوار سفیدی پوشیده بود و مدام سیگار می کشه و
 گاهی هم با صدای بلند می خنده
 بعضی از خانومها هم برایش عشوه خرکی میومدن
 هی دباغ فریده بود
 چطور خودتو قالبش کردی... بهت نیاد انقدر اب زیر کاه باشی
 مژی - اره فریده جون اب نیست وگرنه به پاش برسه بعضیا شنا گرای قحاری هستن
 توجهی به حرفشون نکردم و با خودم گفتم خوب که حالا چی می خواید با این حرفا منو بجزونید عمرا
 حالا حالا ها باید بسوزید دماغ سوخته ها ناراحت نبودم که چرا جوابشونو ندادم چون می دونستم دارن می
 سوزن که این حرفا رو می زدن
 هنوز اون وسط می رقصیدن و تو هم وول می خوردن
 مژی و فریده رو دیدم که به طرف وسط سالن رفتن حتما رفتن که هنر مایی کنن.
 دست به سینه نشستم و به اونایی که می رقصیدن نگاه می کردم
 به اندام فریده نگاه کردم چطور پائین تنشو تو این لباس جا داده یعنی اگه خم بشه احتمال باز شدن درز
 لباس هست
 باز بلند گفته بودم
 شهاب - باز شدن چی دباغ
 -بازم شنیدی
 شهاب - خوب چیکار کنم من خیلی وقته اینجام ولی تو اصلا متوجه من نشدی..... حالا به کجا داری نگاه می کنی
 -هان به به هیچی
 شهاب - مطمئنی

-به چی؟

شهاب- به اینکه به جایی نگاه نمی کنی

-خوب دارم اون وسطو نگاه می کنم راستش یکم نگران لباس کسی هستم

شهاب- کی؟

-نه نگاه نکن

شهاب- والا اونطوری که تو داری بهش نگاه می کنی ادم می فهمه نگران لباس فریده ای

-واقعا

شهاب- نگران نباش اگر هم درزش پاره بشه ابروی تو نمی ره ابروی خودش می ره

هنوز نگام به وسط سالن بود و بدون اینکه به شهاب نگاه کنم شروع کردم به حرف زدن

-کجا بودی؟

شهاب- از هر طرفی می رم خدمتکارا هستن...رفتن اون بالا خیلی سخته

-راستی تو هم بلدی برقصی؟

شهاب- من؟

-اره..... بلد نیستی؟

شهاب- دباغ بهم میاد

-نه نمیاد.....برای همین پرسیدم که مطمئن بشم

شهاب- تو چی تا حالا رقصیدی؟

-نه.....دقت کردی

شهاب- به چی؟

مژی چه قری میاد با محاسباتی که کردم لرزش اندامش از ویبره موبایلم بیشتره

هنوز داشتم وسطو نگاه می کردم و اصلا به شهاب نگاه نمی کردم

چنان غرق مهمونی و رقصند ها ی اون وسط بودم که اصلا متوجه نبودم دارم درباره چی با شهاب حرف می زنم

.....از سکوت شهاب استفاده کردم و ادامه دادم

-می دونی از این اهنگای شش و هشتی اصلا خوشم نمیاد بعضیاش قشنگن ولی هیچ وقت محتواشو درک نمی

کردم

بین مثل اینکه الان گذاشتن و مژی و فریده دارن با تمام وجود خودشون با اهنگ هما هنگ می کنن

خوب گوش کن

اهان اهان بین داره اولش داره چند اسم مزخرفو می گه که نمی دونم کیا هستن

Ashkin0098 &alishmas ft keyan

تازه بعد از 20 بار شنیدن این اهنگ به این نتیجه رسیدم که 0098 پیش شماره ایرانه

اولشو گوش کن ...

دون .. دون دووو نبال دختر دم در با کسی نپیر

یا اینجا... پر پر می شه دل من وقتی تو نیستی دلبر...مگه دل ادم پر پر میشه..... خدایی نکرده که مرغ نیستیم

یا دیدمت کرکو پرم ریخت تو بنز دون اناری ... سوار ماشین شدن... اونم بنز ... که ادمو باید ببره تو ابرا ... نه اینکه باعث ریخن کر کو پرش بشه

اخه ماشین مال تو نیست ... ماشین محمد قناری ایست

حالا معلوم نیست محمد قناری دیگه کدوم خریه ولی هر کی هست خوشحالش که بنز اونم دون اناری داره مگه نه

یا اینجاش ... می خوام برسونمت ... سونمت ... سونمت

خوب برسون ... پولاتو بگیر... چرا هی می گی برسونمت ... بی سواد اخرشم همش می گه سونمت بلد نیست کامل کلمه رو بگه

مصیبت بیشتر اینجاست

لامپ بترکونمت

نمی دونم این وحشی بازیا یعنی چی... لامپ ترکوندن اخه چه معنی می ده

وای بدترش اینجاست .. کسی که این شعرو می خونه خیلی باید بی شعور باشه

که اینجای شعر می گه ماچ ابدار کنمتو

تازه پرو تر از اینه که می گههیچی نگیو بشینی ساکت ... اخه شما بگو مگه الکیه هر کی هر غلطی خواست بکنه بعد طرف صداشم در نیاد

می خوام بمونم پیشت ... تو غلط می کنی می خوام بمونی پیشم

اخرشم می گه هیچکی کیوان نمیشه

اره معلومه هیچکی کیوان نمی شههم ماچ ابدار بکننتو هم بمونه پیشت هر نفهمی هم باشه می گه هیچکی کیوان نمی شه

خلاصه اینکه من هنوز این شعرو خوب درک نکردم همانطور که دست به سینه بودم به طرف شهاب برگشتم

-نظر شما چیه؟

دهنش باز بود و منو نگاه می کرد

-چیزی شده حالت خوبه ؟

شهاب- دباغ

-جانم

شهاب- اون لامپ نیست

-پس چیه

شهاب- لاو

-لاو؟

با درموندگی سرشو تکون داد

-خوب لاو باشه یا لامپ در هر دو صورت دارن ترکیده می شن و این اصلا خوب نیست .

شهاب- بین دباغ جان من می رم میام فقط تو بهتره اصلا از جات تکون نخوری

-باشه مشکلی نیست تو برو..... و اگه دیدی به کمک من احتیاج داری حتما صدام کن

شهاب - باشه فقط تو جایی نری

حتما تو بروموفق باشی

با لبخند دوباره به وسط سالن خیره شدم..... انچنان سرگرم تحلیل اهنگ بودم که حتی متوجه نشده بودم که

شهاب برام میوه آوردهخوشه انگور ی رو برداشتم و دونه دونه شروع کردم به خوردن

شما خیلی خانوم شوخ طبعی هستی.... حبه انگور پرت شد تو گلوم و به سرفه افتادم

داشتم خفه می شدم که دوتا ضربه زد پشتم و دونه انگور زرتی رفت پایین

بیخشید نمی خواستم بترسونمت

سرمو اوردم بالا آقای محمودی بود..... رئیس شرکت

تو اون لحظه خفه خون گرفته بودم

باورم نمی شد رئیس شرکت کنارم وایستاده باشه

محمودی - شما از کارندای شرکت هستی؟

همونطور که به چشاش خیره بودم سرمو اوردم پایین.... بله

محمودی - کدوم قسمت کار می کنی؟

- بایگانی

محمودی - اون اقا دوستتون بود

خواستم بگم نه

محمودی - چه دوست بی معرفتی... نباید خانوم به این با شخصیتی و بذلگویی رو تنها بذاره

- نه الان میاد

محمودی - من دقت کردم شما تنها کسی هستی که از اول مهمونی اینجا نشستی و اصلا تکون نمی خوری و دوستت هی

میره و میاد اینطوری که به ادم خوش نمی گذره

-گفتم که الان میاد

محمودی - دوستتونم تو شرکت کار می کنه

-بله اونم تو قسمت بایگانی

محمودی - بگذریم....احتمالا دوستتون هم داره یه جای دیگه خوش می گذرونه دستوشو به طرف من دراز

کرد... افتخار یه رقص خوبو به من می دید.

نمی دونستم چیکار کنم

چشمم خورد به مژگی و فریده که با تعجب به من نگاه می کردن..... هنوز دستش دراز بودحتی یه لحظه به این

فکر نکردم چرا رئیس امده سراغ من..... تو اون موقعیت فقط مغزم بهم میگفت تو هم می تونی مژگی و فریده رو

بیشتر بسوزونی

وقتی ببینم با رئیس می رقصی ای حالشون می گیره که نگو

حتی شهابو هم برای یه لحظه فراموش کردم

و دستمو گذاشتم تو دست محمودی و به طرف وسط سالن رفتم

بیشتر نگاهها به سمت ما جلب شد

احساس غرور می کردم از اینکه من مورد توجه رئیس شرکت هستم و خودش بهم پیشنهاد رقص داده از گرما داخل سالن گونه هام کمی قرمز شده بود و با ارایش که داشتم صورتم قشنگتر شده بود دست راستش گذاشت پشت کمرم که باعث شد کمی بلرزم فکر کنم فهمید که دستشو به جای اینکه اروم بگیر پشت کمرم محکمتر گذاشت و و با دست دیگش دست راستمو گرفت و با اهنگ ملایمی که گذاشته بودن شروع کرد به رقصیدن این اولین باری بود که داشتم با یه مرد می رقصیدم

انقدر هول کرده بودم که نمی تونستم تو چشاش نگاه کنم
موقعه چرخیدن چشمم افتاد به شهاب که با یه علامت سوال بزرگ بالای سرش داشت منو نگاه میکرد رنگش پریده بود

با حرکت سر بهم فهموند تو اون وسط چه غلطی می کنی
من که نمی تونستم جوابشو بدم با خودم گفتم خوب دارم می رقصم دیگه
محمودی - اسمت چیه؟

با این سوال چشم از شهاب گرفتم
- بله

محمودی - گفتم اسمت چیه ؟
ژاله

ژاله... ژاله چه چشای قشنگی داری؟
با تعریفش سرمو انداختم پایین
محمودی - چند سالته ؟

سرمو که اوردم بالا به چشماش نگاه کردم که حسابی قرمز شده بودن انگار دوتا کاسه خون بودن
با لرزش تو صدام 22

هنوز داشتیم می رقصیدیم که خدمتکاری از کنارمون رد شد
محمودی - هی وایستا

خدمتکار سینی رو جلو گرفت و محمودی حین رقص یکی از جاما رو برداشت
محمودی - تو هم بردار ژاله جون
- نه من نمی خورم

محمودی - ضد حال نزن دیگه بردا
با ترس برداشتم دوباره به شهاب نگاه کردم که با سر از این کار منعم می کرد
محمودی - بردار

و من برداشتم همونطور که جلو و عقب می رفتم
محمودی - می خورم به سلامتی ژاله عزیز
و لاجرم تمام جامو سر کشید
محمودی - تو نمی خوای به سلامتی من بخوری

-من اخه

محمودی - بخور دیگه وگرنه حسابی بهم بر می خوره

بازم به شهاب نگاه کردم

بیچاره دیگه پاک یادش رفته بود برای چی امیدم اونجا رنگ صورتش شده بود مثل گچ

از چشای محمودی می ترسیدم چندان حالت طبیعی نداشت جام تو دستم بود و من مونده بودم حالا چه خاکی بریزم تو سرم .

خواستم بچزونم که بلایی بدتر از چزوندن امد سرم

جامو از دستم گرفت و خودش به لبم نزدیک کرد.دیگه مطمئن بودم هیچ اراده ای برای کاراش نداره

محمودی - باز کن اون غنچه رو

و من که هاج واج داشتم نگاهش می کردم با یه حرکت تمام محتوای جامو خالی کرد تو دهنم

این چی بود که به خوردم داد خیلی بد مزه و تلخ بود بر خلاف رنگش که هوس انگیز بود طعم افتضاحی داشت .

چشات دیونم می کنه کوچولو..... چرا من زودتر از اینا ندیده بودمت

دیگه داشتم حسابی قبض روح می شدم .

سرم کم کم داشت به دوران می فتاد . چشم خوب نمی دید چند بار سرمو تکون دادم ولی هنوز سالم همونطوری بود

دیگه شهابو نمی دیدم .

حالا خوب بود فقط همون یه جامو به خوردم داده بود و بیشترش از گوشه لبم ریخته بود بیرون

صداها برام گنگ بود ادما رو نمی تونستم خوب تشخیص بدم

وقتی به خودم امدم که به محمودی تکیه دادم و داریم از پله ها بالا می ریم .

وارد طبقه دوم شدیم فکر کنم حدود 4-5 تایی اتاق بود به طرف راهرو رفت وسط راهرو در یکی از اتاقارو باز کرد

و باهم وارد اتاق شدیم

هنوز سرم گیج می رفت

- برای چی امیدم اینجا

در حالی که در و قفل می کرد

محمودی - پایین خیلی شلوغ بود خانومی اینجا بهتره

-پس چرا درو قفل می کنی

محمودی - برای اینکه کسی مزاحمون نشه خوشگله

دستم رو سرم بود فکر می کردم هر ان بخورم زمین.... دستمو گرفت و به طرف یه تخت دونفره برد.

و منو روش نشوند

کمی حالت تهوع داشتم بهش نگاه کردم که داشت کتشو در میورد...خودشم حسابی تلو تلو می خورد...

من که یکی کوفت کرده بودم حالم این بود وای به حال اون که از اول مهمونی داشت فرت و فرت کوفت می کرد .

کتشو پرت کرد یه گوشه و امد به سمتو.....اروم کنارم نشست و با دستش چونمو گرفت و صورتمو به طرف

خودش چرخوند و اروم لبای بد بوشو به لبام نزدیک کرد .

گیج و خمار بودم و از اینکه لباش رو لبام بود به جورایی لذت می بردم .
 تو همون حالت اروم دستشو گذاشت رو شونمو و منو وادار کرد که رو تخت دراز بکشم و خودشم با هام دراز کشید .
 با اینکه سرم درد می کرد متوجه به چیز غیر طبیعی شدم انگار مخم داشت دوباره کار می کرد..... من اینجا
 چیکار می کردم چرا اینجام.... چشم باز کردم که دیدم تو بغل محمودیم و اونم در حالی که چشاشو بسته و لباش رو
 لبامهبا به حرکت پشش زدم
 ولی یادم رفته بود که کسی که مسته چیزی حالیش نیست چه برسه به اون که هیكلش 2 برابر من بود خواستم از
 روی تخت پیام پایین که خودشو روم انداخت
 محمودی - کجا شیطان با هزار ترفند کشوندمت این بالا حالا می خوای راحت در بری
 شروع کرده بودم به دست و پا زدن ولی انگار اون داشت پشه می پروند و دست و پا زدن من به چشمش نمی یومد
 باید کاری می کردم تا وضع خرابتر از این نمی شد .
 ژاله تاکار دستت نداده زود باشو اون مخ اکبندتو کار بنداز .
 خرس گنده چقدر سنگینم هست دارم له میشموای مامان
 محمودی - هرچی زور بزنی بی فایده است ساکت باشو بذار دوتایمون لذت ببریم
 به لحظه یاد صحنه ای از به فیلم افتادم که زنه برای اینکه از دست نگهبانی که براش گذاشته بودن فرار کنه شروع
 می کنه و با زبون چرم و نرم باهاش حرف می زنه و به حساب طرفو خر می کنه ولی بعد از اون یادم نیامد اون
 زن چیکار می کنه خوب ژاله تو هم همون کارو کن بعدش خودت به فکری برای بقیه اش می کنی
 -عزیزم باشه منم می خوام باهام لذت ببریم ولی اینطوری که من له میشم و فقط تو لذت می ری
 هنوز حسابی منگ بودو به سکسکه افتاده بود
 -قربون برم از روم بلند شد تا بگم
 محمودی - زرنگی خوشگله می خوای فرار کنی
 - نه عزیزم کلید که پیشه توه..... من چطور می تونم فرار کنم... بعدشم دلم میاد تو رو ول کنم..... تازه تو رو پیدا
 کردم
 محمودی - راست می گی
 -اره راست می گم حالا پا میشی؟
 محمودی - یادت باشه قول دادی
 -اره عزیزم یادمه
 اروم از روم تکون خورد و خودشو کشید کنار
 نفسم بالا امد خواستم سریع در برم که جلدی دستمو چسبید
 محمودی - دیدی داشتی فرار می کردی
 -نه فدات شم کدوم فرار..... خواستم پرده رو بندازم که به بیرون دید نداشته باشه
 محمودی - اه پس زود باش اهو خوشگله
 -باشه عزیزم اروم باش
 در قفل بود..... طبقه دوم هم بودم..... با به غول بیابونی هم در افتاده بودم

چشامو بستم و تمرکز کردم
 برای یه بارم شده تو زندگی درست فکر کن..... بذار شهاب بفهمه تو خنگ نیستی
 یادم امد که کلیدو انداخته تو جیبش ولی کتتش انور نزدیک در بود.... اگه می رفتم می فهمید و دیگه بهم اعتماد نمی
 کرد و ممکن بود دیگه بهم فرصت کاری رو نده
 محمودی - چی شد چرا نمیای قربون اون لبای نازت بیا دیگه
 - باشه عزیزم الان میام
 اروم بالای سرش رفتم
 -اول می خوای یه بازی کنیم و بعد خوش بگذرونیم
 محمودی - نه حوصله بازی ندارم
 -بازیش خیلی خوبه..... کافیه تو چشاتو ببندی و با لبخند بگی سیب
 محمودی - بعدش چی میشه
 -بعدش یه سیب خوشگل میاد رو لبات
 محمودی - ای جان چه بازی با حالی باشه فقط طولش ندیا
 محمودی چشاشو بست و با یه لبخند حال بهم زن گفت سیب
 چشم چرخوندم چشمم افتاد به اباژور کنار تخت
 محمودی - کو این سیب ژاله جونم
 -عزیزم از ته دل بگو سیب
 محمودی - باشه شیطونم سیب
 توی یه چشم بهم زدن اباژورو برداشتم محکم کوییدم رو سرش
 انگار زمان متوقف شده و نمی تونم نفس بکشم به دستم نگاه کردم که اباژور تو دستم بود و از سر محمودی خون
 می یومد
 شروع کردم به نفس زدن
 من من کشتمش من کشتمشچرا به حرف شهاب گوش نکردم و از جام تکون خوردم
 شهاب کجاییمن ادم کشتم
 اباژورو ول کردم و به طرف در دویدم ولی در قفل بود به کت افتاده رو زمین نگاه کردم برداشتم و گشتمش
کیلدو پیدا کردم
 دستام می لرزید اشک بود که از چشام می بارید درو اروم باز کردم از اتاق زدم بیرون
 کسی تو راهرو نبود به پله ها نزدیک شدم از اون بالا توی سالونو نگاه کردم خبری از شهاب نبود همه داشتن خوش
 می گذروندن و کسی از غیبت محمودی خبر دار نشده بود
 خوب می رم پایین و بدون جلب توجه وسایلمو بر می دارم و فرار می کنم ولی من یه ادم کشتم..... وای سرم
 داره می ترکه حالم بده پامو رو اولین پله گذاشتم که یادم امد تو اون اتاق چشمم به یه لپ تاپ خورده بود
 شاید سوئیچ اونجا باشه

محمودی مرده من می ترسم برم تو اون اتاق بین رفتن و موندن مونده بودم که یادم آمد من و شهاب برای اون سوئیچ آمده بودیم نه برای چیز دیگه ای

با گریه سریع خودمو به اتاق رسوندم و شروع به گشتن کردن سریع لپ تاپو روشن کردم دوباره تمام جیبای کتشو گشتم ولی خبری نبود تمام کشوها رو گشتم اونجا هم نبود پشت قاب رو میز کمدم زیر تخت همه جا رو گشتم پس کجاست

به هیکل محمودی نگاه کردم جرات نزدیک شدن بهشو نداشتم

شاید تو جیب شلوارش باشه

اون مرده من می ترسم برو برو به خاطر شهاب برو

اروم به جسم بی جون محمودی نزدیک شدم چند بار با نوک انگشت بهش دست زدم ولی تکون نخورد

جرات پیدا کردم و جیب پیرهنشو گشتم اونجا که هیچی دست کردم تو جیب شلوار .. دستم خورد به یه چیزی باید خودش باشه . وقتی دستمو بیرون کشیدم و مشتمو باز کردم یه فلش دیدم

تمام ارایشتم بهم ریخته بود . فلشو به لپ تاپ زدم دقیقا همون چیزی بود که دنبالش بودیم برگشتم به محمودی نگاه کردم بی جون رو تخت افتاده بود

- تقصیر خودت بود نباید اینکارو می کردی تقصیر خودت بود

بازم گریه ام گرفته بود فلشو تو دستم دوباره مشت کردم وسط اتاق و ایستاده بودم

مستاصل بودم دستامو گذاشتم رو صورتم و همون وسط رو زانو هام نشستم و شروع کردم به گریه کردن

حسابی کم آورده بودم . چرا این اتفاق افتاد قرار نبود اینطوری بشه

اشکامو با دامن لباسم پاک کردم بینیمو کشیدم بالا و بلند شدم و برگشتم که از اتاق بزنم بیرون خوردم به یه نفر

نفسم بند آمد نزدیک بود غش کنم اما تو اوج نا باوری شهاب بود . که جلوم و ایستاده بود .

چشمش افتاد به محمودی و دوباره به من نگاه کرد

شهاب شهاب من اونو کشتمش اون دیگه نفس نمی کشه اون مرده من ادم کشتم

..... تقصیر خودش بود باور کن من ادم کش نیستم من فقط ... فقط از خودم دفاع کردم

گریه ام به هق هق تبدیل شده بود اروم به طرفم آمد و منو کشید تو بغلش شهاب - هی اروم باش اروم

- شهاب من کشتمش کشتمش

شهاب - اروم باش بذار بینم چی شده

سرم رو سینه اش بود و گریه می کردم

شهاب - ژاله اروم باش ... الان همه رو با گریه هات می ریزی تو اتاق

منو اروم از خودش جدا کرد و به طرف محمودی رفت ... انگشتشو گذاشت رو گردن محمودی دوباره مچ دستش گرفت و اخرم سرشو گذاشت رو سینه محمودی

به جای ضربه ای که رو سر محمودی کاشته بودم نگاه کرد . نفسشو راحت داد بیرون خداروشکر هنوز زنده است

- زنده است زنده است زنده است

شهاب - اروم چه خبر ته ساکت باش

با دوتا دستم دهنمو گرفتم

-یعنی زنده است اره زنده است
خداروشکر جای حساسس نکوییدی ولی باید یه جور خیر بدیم که بیان بیرنش همین طوری خون بره خطرناکه
-خوب بریم زود باش
تو که با این سر و وضع که نمی تونی بری پایین جلب توجه می کنی
باید از همینجا از پنجره بریم پایین ... بعدشم یه جوری خبرشون می کنیم
دیدم شهاب داره ملافه ها رو پاره می کنه و بهم گره می زنه سر ملافه ها رو به پایه تخت بست و بقیه رو از پنجره
ریخت بیرون
شهاب- من اول می رم تا مطمئن بشم محکمه بعد تو بیا
رفت بالای پنجره خواست بره پایین
-شهاب
شهاب- چیه؟
فلشو به طرفش گرفت...پیداش کردم
شهاب- سوئیچه
-اره
شهاب- بده بینم
-به لپ تاپ وصل کردم اطلاعاتت همش اینجاست
شهاب- کدوم لپ تاپ
-اوناهش رو میزه
از پنجره امد پایین و به سمت لپ تاپ رفت
-می گم امتحانش کردم مطمئن باش
شهاب- خیلی خوب باید لپ تاپم ببریماین باید کیفش همین اطراف باشه
کمد بغل میزو باز کرد و گشت
شهاب- پیداش کردم
سریع لپ تاپو گذاشت تو کیفو بندشو باز کرد و انداخت رو دوشش
شهاب- خیل خوب زود باش بریم ..اول شهاب رفت خیلی زود خودشو رسوند پایین
سرم درد می کرد هنوز گیج بودم از پنجره بیرونو که نگاه کردم چشم دوباره شروع کردن به چرخیدن حالت
تهوعم بیشتر شده بود
شهاب- ژاله بیا زود باش
-شهاب نمی تونم سرم داره گیج می ره
شهاب- ملافه رو محکم بگیر و چشاتو ببند و بیا پایین من هواتو دارم
-نمی تونم شهاب
شهاب- می تونی چشاتو ببند و بیا

رفتم رو پنجره و ملافه رو محکم گرفتم چشامو بستم موقعه امد به پایین کمی چشامو باز کرده بودم که بینم پامو کجا می زارم..... دستام درد گرفته بود چیزی نمونده بود که به شهاب برسم و لی دیگه قدرتمو از دست دادم و ملافه از دستم رها شد و قبل از اینکه با مخ بخورم زمین تو بغل شهاب فرود ادمم حالم خوب نبود..... حتی نمی تونستم جوم بخورم .خود شهابم فهمیده بود و بدون اینکه چیزی بگه همونطور که تو بغلش بودم ساختمونو دور زد . و سعی کرد از در پشتی بیرون بریم. نمی دونم کجا بودیم که منو رو زمین گذاشت و تلفنشو در اوردم چیزای نامفهومی می شنیدم چشم نیمه باز بود بعد از اینکه تلفنش تموم شد شهاب- وقتی حرف گوش نمی کنی... حفته... یه بار گفتم لب به این زهرماری نزنیا... تو هم که حرف گوش کن.... اولین کاری هم که کردی خودن همین زهرماری بود.

قدرت جواب دادن نداشتم از گریه زیاد چشم می سوخت و سرم به شدت درد می کرد دوباره بغلم کرد خداروشکر لاغر بودم و راحت می تونست منو مثل هندونه اینورو انور بره نمی دونم منو و خودشو چطور از خونه آورد بیرون گیج تر از اونی بودم که موقعیتمو تشخیص بدم تا اینکه صدای دزدگیر ماشینشو شنیدم و صدای باز کردن درو حالا که جام ثابت شده بود چشم نیمه باز شده بود شهاب بالای سرم بودو روم خم شده بود و داشت منو جابه جا می کرد...می دیدمش ولی اون فکر می کرد من هنوز منگ و بی هوشم احساس کردم گرمای بدنش داره بهم نزدیک و نزدیکتر می شه بوی ادکلنش به خاطر نزدیکی بیش از حدش بد جوری تو بینیم رفته بود

ژاله...ژاله..... چند باری صدام کرد ولی من با اینکه صداشو می نشیدم نمی تونستم جوابشو بدم وقتی از من جوابی نشنید روم خمتر و خمتر شد و در بعد یه لحظه داغی لباس بود که رو لبام احساس می کردم از اون زهرماری بدنم داغ بود و با این کار شهاب داغتر شدم .

تو همون منگی که داشتم لذت می بردم ناخوداگاه صداش کردم شهاب که از ترس زود از جاش پرید ژاله بیداری؟

گرمه شهابگرمه لبام می سوزه شهاب- چیزی نیست الان می ریم خونه سریع پشت فرمون نشست برگشت عقب و به من خیره شد شهاب- ژاله بیداری؟

- نمی دونم..... یعنی خوابم.... احساس می کنم یکی لباسو گذاشت رو لبام یه لحظه ساکت شد.... اشتباه می کنی -ولی خیلی واقعی بود شهاب- وقتی می گم از اون زهرماریا نخور برای همینهمستی دیگهحالیست نیست.... داغ کردی -راست می گی

شهاب-اره

-با صدای خماری گفتم اگه مستی اینه که فوق العادست

شهاب- بگیر بخواب تا برسیم خونه

با حرکت ماشین کم کم چشم سنگین شد و دیگه چیزی حالیم نشد

چشم باز کردم سرم هنوز درد می کرد نمی دونستم کجام اروم بلند شدم اینجا کجا بوداین اتاق کیه؟..... هنوز

لباسام تنم بود احساس کوفتگی می کردم

افتاب تا وسط اتاق آمده بود چشمم به ساعت روی دیوار خورد ساعت 11 بود

هرچی فکر کردم چیزی یادم نیومد

به طرف در رفتم و اروم درو باز کردم و قتی درو باز کردم با دیدن هال تازه فهمیدم خونه شهاب و پدرش هستم

پس خودش کجا بود..... دوباره به اتاق برگشتم تمام وسایلم گوشه اتاق بود سریع لباسم عوض کردم مانتو

مشکی و شلوار جینمو پوشیدم و یه شال ابی سرم کردمخونه تو سکوت مطلق بود به طرف اتاق پدرش رفتم در

اتاقو باز کردم پدرش رو صندلیش نشسته بود و در حال خوندن کتابی بود.

انقدر غرق خوندن بود که متوجه من نشد.....دوباره همونطوری که اروم درو باز کرده بودم بستم کیفمو برداشتم

و یواش از خونه زدم بیرون....

یعنی دیشب کسی سراغ محمودی رفته الان زنده است از کجا باید بفهمپس شهاب کجاست

اگه مرده باشه من که بدبختم

تنها جایی که می تونستم برم شرکت بود و از اون طریق بفهم حال محمودیه چطوره ؟

چون معمولا کیهانی دربون شرکت هست و از همه چیز خبر داره

یه عالمه سوال تو ذهنم بود

دیشب چه اتفاقی افتاد..... شهاب سر و کلش از کجا پیدا شد..... محمودی زنده است.....چرا من خونه

شهابمپس خودش کجاست

جمعه بود پرنده پر نمی زد به زور ماشین پیدا کردم و خودمو به شرکت رسوندم

با قدمهای اروم وبه طرف در وردی رفتم خیلی بیش از حد سوتو کور بود

به اتاق نگهبانی نزدیک شدم

اقای کیهانی رو صدا کردم ولی جوابی نشنیدم چند ضربه ای به پنجره اتاق زدم ولی باز صدایی نبود .

اینم نیست انگار همه ی ادما امروز گمو گور شدن

اتاق نگهبانی رو رد کردم به طرف قسمت مدیریت رفتم من باید می فهمیدم اون زنده است یا نه ؟

این که من یه ادم کشته باشم داشت دیونم می کرد . شهاب هم نیست تا بدونم دیشب چه اتفاقی افتاد.

خالی بودن محوطه شرکت بیشتر ادمو می ترسوند صدای باد که لابه لای درختا می پیچید به جونم وحشت می نداخت

دستمو گذاشتم رو دستگیره در و درو باز کردم

که یهو صدای زنگ تلفن از روی میز منشی بلند شد و من دو متر پریدم رو هوا و سریع خودمو پشت در پنهون کردم

قلبم امد تو ذهنم..... ولی انگار کسی قصد برداشتن تلفنو نداشت

احتمالا کسی هم نیست که بخواد جواب بدهاروم به میز منشی نزدیک شدم هنوز تلفن زنگ می زد .
خواستم گوشی رو بردارم ولی صدایی که از اتاق رئیس میومد مانع از برداشتن گوشی تلفن شد..... رنگم به وضوح
پریده بود . به طرف در رفتم

صدای قدمای کسی میومد انگار داشت راه می رفت گاهی هم صدای برگه هایی که دارن رو زمین ریخته میشن می
یومد

خواستم برگردم اما باید بدونم محمودی زنده است یا نه؟
اروم و بدون صدا درو باز کردم چشمم به زمین خورد ... کف اتاق پر بود از برگهای که از زونکنا و لایه پروند ها جدا
شده بود ن

هنوز صدای پخش شدن برگها می یومد..... قدم تو اتاق گذاشتم ولی کسی رو ندیدم
کمی جلو تر رفتم احساس کردم کسی پشت میز بزرگ محمودیهبه طرف میز رفتم صدای تپش قلبمو می شنیدم
اب دهنم خشک شده بود به میز رسیدم کمی روی نوک پاهام وایستادم تا انور میزو ببینم که در یه لحظه

خوب که یه سیب خوشگل میاد رو لبام اره؟

صدای محمودی بود در حالی که دستشو انداخته بود دور گردنم
داشتم می میردم

-من من مگه نیومد رو لبات

محمودی - خفه شو زود باش... بگو..... زود بگو..... فلشو چیکار کردی ؟

-فلش..... کدوم فلش ؟

محمودی - همونی که از تو جییم برداشتی

داشت نفسم بند میومد چشاش مثل گرگا شده بود احساس کردم تا دو دقیقه دیگه می رم پیش بابام که از این به بعد
با هم تو قبر از کارای مامانم بلرزیم

- باور کن می خواستم سیب بذارم رو لبات ولی تو خوابیدی

محمودی - اره جون عمه ات منم خوابیدم و تو هم محض تفریح کوبیدی رو سرممن خرو باش فکر می

کردم یه دختر ساده گیر اوردم که خوشیه شمو کامل کنم

محمودی - نگو توی عفرینه قیافت ساده است وگرنه از منم گرگتری

-دارم خفه می شم تو رو خدا ولم کن

محمودی - تا نگی فلش کجاست گلوتو فشار می دمکه جونت از چشات بزنه بیرون

ای خدا منو باش نگران جون کی بودم حالا طرف می خواد جون منو بگیره

داشتم کم کم غزل خداحافظی رو می خوندم

که در اتاق به شدت کوبیده شد و باز شد.

شهاب - بی حرکت دستاتو ببر بالا

محمودی - اوه اوه بین کی اینجاست

محمودی همونطور که گلومو فشار می داد سرشو به طرف من خم کرد

یکی از تک تیر اندازا بود که محمودی رو زده بود. انقدر ترسیده بودم که همونجا رو پاهام افتادم
دستام خونی شده بود..... اروم دستامو اوردم بالا..... انگشتم می لرزید..... به هق هق افتاده بودم . شهاب
من..... شهاب من

به پشت سرم نگاه کردم شهاب همونطور رو زمین افتاده بود.

چهار دستو پا به بالای سرش رفتم

چشماشو بسته بود..... انگار خوابیده بود

- باز کن اون چشاتو..... باز کن..... بگو هنوز چشات مشکین..... شهاب باز کن

دستامو گذاشتم رو سینه اش و اروم تکونش دادم.... ولی تکون نمی خورد

شهاب پاشو..... شهابم پاشو..... شهاب..... گریه می کردم شدت تکون دادنام زیاد شده بود و زجه می زدم و
شهابمو می خواست

- د لامصب پاشو دیگه بگو داری شوخی می کنی و می خوای مثل همیشه بهم بخندی..... مگه نمی خواستی

برام خونه پیدا کنی ... پیدا شو و بگو باز می خوای مژگی رو بچزونی پاشو پاشو دیگه من برم به
بابات چی بگم

پاشو شهاب..... تورو خدا پاشو من جز تو کسی رو ندارم..... شهاب

حالا داشتم با مشت به سینه اش ضربه می زدم و گریه می کردم

ای خدا انقدر بدت میاد من خوش باشم..... حالا که فکر می کردم یه نفرو دارم اونم ازم گرفتی

چرا اچه چرا..... شهاب..... شهاب.....

سرمو گذاشتم روی سینه اش و های و های گریه کردم

بعد از چند ثانیه ای

صدای سرفه آمد و هی این سرفه ها بلند و بلند تر می شد مثل اینکه کسی بخواد نفسش بالا بیاد و بطوری که با سرفه
می خواست نفس بکشه

دیدم سینه شهاب داره تکون می خوره

اروم سرمو اوردم بالا

خدای من شهاب بود داشت سرفه می کرد و به زور نفس می کشید

شهاب..... تو زنده ای شهاب..... شهاب تو زنده ای تو زنده ای

از خوشحالی به سینه اش ضربه می زدم و می گفتم تو زنده ای تو زنده ای

شهاب - وای ژاله تو رو خدا انقدر نزن رو سینه ام ... شدت اون گلوله انقدر رو سینه ام در نداشت که ضربه های

تو داره

- چرا تو نمردی

شهاب - دوست داری بمیرم

پس چرا افتاده ی رو زمین ؟

شهاب - نمی دونم چی شد فقط یادمه همزمان با شلیک تک تیر انداز... اونم به طرفم شلیک کرد و دیگه هیچی یادم
نمیاد

-اون که به طرفت شلیک کرد پس چرا چیزیت نشده؟

شهاب - برای اینکه جلیقه ضد گلوله پوشیدم... از شانسم تیرش دقیقا خورده بود رو قلبمفکر کنم از شدت
ضربه تیر رو قلبم بی هوش شدم

-وای شهاب تو زنده ای

شهاب - زنده بودن من انقدر خوشحالی داره دختر

-اره خیلیخودت خبر نداری

هنوز شهاب سرفه می کرد... خواست رو زمین بلند شه

شهاب - سر تو بدوز

من که نمی دونستم چه خبره اصلا تکون نخوردم که شهاب سرمو قاپید و همزمان دوباره صدای دوتا شلیک آمد

سرم تو بغل شهاب بود

شهاب - تو خوبی؟

-من؟

تکونم داد خوبی؟

-اره اره خوبم

شهاب - این چه جونوریه 10 تا جون داره..... اروم بالای جنازه محمودی رفت و براندازش کرد و با اشاره به تک تیر

انداز حالی کرد که همه چی تمومه

هنوز رو زمین نشسته بودم

شهاب - تو برای چی پا شدی امدی اینجا؟

من می خواستم بدونم محمودی زنده است یا نه؟

شهاب - تو بلاخره با این خیر سر بازیات کار دست خودت می دی ...وقتی امدی متوجه امدنت شدیم ...ولی دیگه

نمی تونسیم مانعت بشیم هرچی هم به تلفن رو میز منشی تماس گرفتیم جواب ندادی

- پس شما بودید

سرشو با تاسف تکون داد

-محمودی چطور با اون ضربه امروز آمده بود اینجا

شهاب - یکی از خدمتکارای خونه از افراد ما بود..... بعد از رفتن مافرستادم سراغش به موقعه بهش رسیده

بودن..... ضربت کاری نبوده... فقط بیهوشش کرده بودامروز م آمده بود بقیه مدارکو از بین ببره .

- یعنی الان کل ماجرا تمومه شده

شهاب - اره پاشو

اروم دنبال شهاب راه افتادم نمی دونم چرا دستم درد می کرد و می سوخت از ساختمون که امدیم بیرون

شهاب - تو همین جا باش... جایی دیگه ای هم نرو... تور خدا این دفعه به حرف گوش کن

فقط سرمو تکون دادم و دستمو گذاشتم روی بازوی دست راستم دردش بیشتر شده بود
احساس ضعف و تشنگی کردم گوشه دیوار نشستم تا شهاب بیاد.....افتاب دقیقا رو مخم بودلبام خشک شده
بود دیگه حتی نمی تونستم یه قدم راه برم دستمو برداشتم خونی بود
-وا چرا این خون خشک همیشه ... فکرا کردم خونای محمودیه که هنوز رو دستمه
چشمامو بستم و باز کردم از دور دیدم شهاب داره بهم نزدیک میشه
دوباره چشمامو بستم
ژاله ژالهخوبی چرا چشمتو بست
اروم چشمامو باز کردم
شهاب - چرا رنگت پریده؟..... خوبی؟
-خوبم فقط نمی دونم چرا دستم درد می کنه
شهاب - ببینم.....ژاله تو که تیر خوردیچرا صدات در نیامد
با تعجب بهش نگاه کردم
تیر خوردم دوباره دست خونیمو دیدم
شهاب - بهت می گم خوبی؟.... بعد تو با این دست زخمی می گی خوبم
می تونی راه بری ؟
-فکر کنم
خواستم پا شم سرم گیج رفت و نتونستم پا شم
- شهاب فکر می کنم این همه برای چشمم خرج کردی بی فایده بود
شهاب - الان وقته شوخیه
-نه به جان تو راست می گمنمی دونم چرا هی دیدم تار میشه
شهاب - ژاله..... ژاله..... تو بلاخره منو می کشی با این حرفات
می خواستم بخندم ولی نمی تونستم و به سرفه افتادم
حرف نزن صبر کن الان ماشینو میارمبلند شد و به سمت ماشینا دوید و با صدای بلند بهم گفت تکون نخور
دیگه نمی دیدمش حتی صداشم دیگه به گوشم نمی رسید فقط یادم می امد که چشم بسته شد و دیگه هیچی
چشمامو باز می کنم پرده های سفیددیوارای سفید..... تختای سفید ادمای سفید پوش
نکنه الان رنگ سفید مد شدههمه دارن سفید می گردن
به بالای سرم نگاه کردم یه سرمه
این سرم قطره هاش دارن کجا می ریزه
لوله سرمو دنبال کردم..... اه این که تو دست منه
من کجامچرا تشنه اب اب من اب می خوام
پرستار-.....اه بلاخره بیدار شدی خانومی
-اینجا کجاست
پرستا- اینجا بیمارستانه..... الان نزدیک 5 روز ی میشه که اینجا

چه اتفاقی برام افتاده

پرستار- به دستت تیر خورده بود.....- ولی به خاطر ضعف شدید بدنی 5 روز تموم که بیهوش بودی

-واقعا

پرستار-اره

من 5 روز بیهوش بودم پس چرا هیچی یادم نمیاد

تازه یاد شهاب افتادم.....می خواستم ببینمش ..دلم براش تنگ شده بود

-بخشید من بیهوش بودم کسی هم برای دیدنم امد

پرستار -اره یه آقایی همیشه می یومد..... ولی امروز نیومده یعنی هنوز نیومده

سه شب اول پیشت بود

شوهرته ؟.. معلومه خیلی دوست داره .. خیلی نگرانت بود ... مدام از پرستارا می خواست بهت سر بززن

پس اونم به دیدنم می یومدهمنو فراموش نکرده

یه حس خوب بهم دست داد ..

اونروز هرچی منتظرش شدم نیومد

بخشکی شانسی یه روزم که بهوشمحالا اقا طاقچه بالا می زاره نمیاد

شاید کار داره..... اون حتما میاد

تا شب منتظرش شدم ولی اون نیومد

به امید اینکه فردا حتما میاد چشمامو بستم به خواب رفتم

صبح از خواب که بیدار شدم یه دست گل بزرگ رو میز بود

-پرستار پرستار

پرستار- بله

-کسی امده بود اینجا

پرستار-اره نفهمیدی..... شوهرت بود فکر کنم دیده خوابی..... امده و رفته و دلش نیومده بیدارت کنه

به معرفت بیدارم نکرده به گلای رو میز نگاه کردم یه سبد بزرگ پر از گلای رز سفید بود که به طرز قشنگی چیده

شده بودن

در حال برانداز کردن گلا بودم که یه پاکت نامه بین گلا دیدم

دست بردام و پاکتو برداشتم

این چیه ؟

پاکتو باز کردم

سلام

خوب منم عین خودتم اصلا بلد نیستم یه نامه درست و درمون بنویسم از بچگیم انشام بد بوده و هست..... راستشو

بخوای تا حالا از اینجور نامه ها ننوشتم.

شاید من از روز اول بهت دروغ گفته باشم ولی در مورد خودم هیچ دروغی بهت نگفتم..... مجبور شده بودم . که اون حرفا رو بهت بزنم... اینا جزعی از کارمه
امیدوارم ازم دلگیر نباشی...

این یکی از بهترین ماموریتام بود . وقتی وارد شرکت شدم فکر نمی کردم قرار باشه با تو همکار باشم . اولین باری بود که می دیدم یه نفر انقدر بی غل و غشه و مثل دخترای دیگه دنبال خوشگذرونی نیست
نمی دونم تو این ماموریت چطور باهات برخورد کردم که احتمالا باعث سوء تفاهمت شدم
من به تو مثل یه دوست نگاه می کردمولی تورو نمی دونم ...ازم نرنج

برای یه مدت انتقالی گرفتم که برم شهرستان ... راستی یه خونه هم برات اجاره کردم نگران اجاره اشم نباش.....
خودم اجارشو ماه به ماه می ریزم به حساب صاحبخونه..... ادرس خونه پایین بر گه هم هست کلید هم تو پاکته زیر
گلاست به دست کلید دیگه هم هست کلیدای خونه ی پدرمه .

نمی تونستم پدرمو ببرم ... ممنون می شم گاهی بهش سر بزنی شماره خونه رو هم برات نوشتم نتونستی بری بهش
زنگ بزنی و از تنهایی درش بیار براش یه پرستار گرفتم ولی دائمی نیست
برای همه چی ممنون

شهاب

یعنی چی ... همش همین بود..... شهاب تو نباید با من اینکارو کنی من خونه می خوام چیکار؟ دسته گلو پرت کردم
کف زمین پاکتو برداشتم توش دوتا دسته کلید بود

از جام بلند شدم و به طرف کمد رفتم لباسام اونجا بود..... سریع لباسمو عوض کردم و از اتاق امدم بیرون و به طرف
ایستگاه پرستاری رفتم

-ببخشید از کجا می تونم یه تماس بگیریم

پرستار- بفرماید از اینجا می تونید فقط کوتاه باشه

-ممنون

سریع شماره خونه پدر شهابو گرفتم کمی طول کشید ولی بلاخره برداشت

-سلام خوب هستید آقای احمدی منم دباغ

احمدی - سلام دخترم خوبی چه عجب یادی از ما کردی

- ببخشید من یکم عجله دارم اقا شهاب هستن؟

احمدی - نه دخترم امروز پرواز داره رفته فرودگاه

-کجا؟

احمدی - به من که درستو و حسابی حرفی نزد نمی دونم چش بود

فقط گفت برای یه مدت می رهچیزی شده دختر؟

-پروازش برای ساعت چنده

احمدی - فکر کنم 3...اگه چیزی می دونی به منم بگو

-هنوز خودمم نمی دونم ولی باز باهاتون تماس می گیرم

بی معرفت..... بی معرفت..... یعنی دوسم نداشتی... تو که می دونستی من دوست داشتم پس چرا رفتی؟

از بیمارستان که امدم بیرون به سمت خیابون رفتم باید دربست می گرفتم

- اقا دربست

کجا ایچی؟

- فرودگاه

خانوم 10 تومن میشه

- باشه اقا مشکلی نیست

به ساعت نگاه کردم 5 . 1 بود بلاخره بعد از کلی رد کردن ترافیک و گذشت زمان به فرودگاه رسیدیم .

اوه حالا پول اینو از کجا بیارم دیگه شهابم نیست که پول اینو حساب کنه

- گفتید چند میشه اقا

10 تومن

با نا امیدی در کیفمو باز کردم باور نمی شد . تو کیف 10 تا تراول 50 تومنی بود .

اینم کار شهاب بود. می خواى مدیونم نباشی

پول راننده رو حساب کردم

به تابلوی اعلانات نگاه کردم

حتی نمی دونستم داره کجا می ره به تمام پروازای ساعت 3 نگاه کردم تو اون زمان سه تا پرواز بود

مشهد ... شیراز ... بندر عباس

یعنی با کدوم پرواز می ره پرواز مشهدو که اعلام کردن با نیم ساعت تاخیر پرواز می کنه..... پس می موند

دوتا پرواز..... اول پرواز بندرعباس اعلام شد که مسافرا آماده بشن

به پشت شیشه رفتم..... مسافرا رو می دیدم که کم کم میومدن و می رفتن ولی خبری از شهاب نبود .

چندباری هم با گوشیش تماس گرفتم ولی خاموش بود .

10 دقیقه ای گذشت ولی خبری نبود.

هنوز امیدوار بودم که پرواز شیراز اعلام شد

خدایا پیداش کنم..... دارم دیونه می شم..... تور خدا شهاب ... کجایی

نکنه با پرواز قبلی رفته باشه نه.... خدا نکنه چشاتو باز کن شاید ببینیش با دستام چسبیده بودم به شیشه

و خدا خدا می کردم که ببینمشدیگه نا امید شده بودم که نکنه با پرواز قبلی رفته باشه .

اشکم در آمده بود و با نا امیدی به مسافرا نگاه می کردم که

دیدمش ... اره خودش بود ... یه چمدون تو دستش بود که داشت رو زمین می کشید و یه کیفم که رو دوشش بود.

اصلا متوجه نشدم کجام و داد زدم

- شهاب و دستامو براش تکون دادم

فکر کنم شنید که سرشو اینطرف و اونطرف کرد.

ولی متوجه من نشد دوباره صداش کردم

- شهاب شهاب

بیشتر کسانی که نزدیکم بودن بهم نگاه می کردن و به خل بودنم ایمان داشتن
بازم صدایش کردم و اینبار بلند تر

-شهاب

که بلاخره نگاش بهم افتاد..... بهم نگاه می کرد و منم برایش دست تکون می دادم..... دو سه قدمی از پله ها
پایین امد و من خوشحال که منو دیده حتما می خواد بیاد طرفم..... ولی وایستاد و دوباره به عقب برداشت
-چرا نمیای چرا وایستادی منم ژاله.... ژاله..... بیا دیگه
سرشو انداخت پایین و دیگه بهم نگاه نکرد
شهاب تو رو خدا با من اینکار نکن..... اون داشت می رفت و دیگه بهم نگاه نمی کرد .

دوباره صدایش زدم و لی اون با به لبخند تلخ سرشو آورد بالا و فقط دستشو برام تکون دادو پشتشو به من کرد و رفت

نه اون منو ول کرد و رفت..... باورم نمی شدعقب عقب از شیشه دور شدم انقدر عقب رفتم که به صندلیا

رسیدم و روی یکیشون ول شدم

سرمو با ناباوری تکون می دادمسرمو گذاشتم بین دستام و چشمامو بستم که اعلام بلند شدن پرواز شیرازو

شنیدم

شهاب رفتی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

پس ژاله چی ؟

دیگه این اواخر اشک بود که هی از چشمم در میومد .

شروع کردم به گریه .

خانوم حالتون خوبه

سرمو آوردم بالا به خانوم چادری بود که داشت ازم می پرسید حالم خوبه

و من بدون جواب دادن بلند شدم دوباره به شیشه نگاه کردم همه رفته بودم شهابم رفته بود ...

اب دهنمو قورت دادم و به سمت در خروجی رفتم

باشه برو ... من که مثل تو نیستم همه رو فراموش کنم شهاب بد ... چرا ولم کردیموقع راه رفتن بند یکی از

کفشامو دیدم که باز شده بود خم شدم که ببندم .

یاد اون روز افتادم که شهاب بهم یاد داد چطور بند کفشامو ببندم

نه دیگه نمی خوام چیزی از تو یاد بگیرمهرچی که تو رو به یادم بیاره بدم میادبند اون یکی کفشمو هم باز

کردم .

همه به طور خاص نگام می کردن

بذار نگام کنن مگه 22 سال نگام کردن چیزی شد که حالا بشه

یه ماشین دربست گرفتم و ادرس خونه جدید و بهش دادم و ماشین شروع کرد به حرکت ..

زندگی من هیچ وقت شیرین نمیشه..... وسط راه یاد پدر شهاب افتادم اقا اون ادرس نمی رم برو به این ادرس

دوباره راننده با کلی غر غر دور زد و مسیرشو عوض کرد و به طرف خونه شهاب رفت

از ماشین پیاده شدم..... تمام خاطر هایی که با شهاب داشتم.... داشت برام زنده می شد . کلیدا رو در اوردم و در حیاطو اروم باز کردم
 مثل همیشه بود..... سر سبز و بوی نم خاک نشون از تازه ایپاشی شدن حیاط می داد.
 اروم به طرف ساختمون رفتم نا خواسته به پدر شهاب گفتم بابا
 بابا خونه ای؟
 دیدم پدرش از اتاق آمد بیرون
 احمدی - سلام دخترم آمدی
 با بغض بله دلم براتون تنگ شده بود.... تو دلم گفتم بوی شهابو می دی برای همین ادمم .
 احمدی - چه خوب کردی امدی شهابو دیدی
 نه-
 داشت اشکم در میومد
 به چشم خیره شد
 - می خوام امشب براتون شام درست کنم
 فقط بهم لبخند زد... کیفمو رو جا لباسی اویزون کردم و به طرف آشپزخونه رفتم .
 خودمم نمی دونستم می خوام چی درست کنم . یه سیب زمینی برداشتم و شروع کردم به پوست کردن . به اشکام اجازه دادم بیان بیرون.
 پوست می کردم و بینیمو مدام می کشیدم بالا
 احمدی - ژاله بابا چیزی شده
 به طرفش برگشتم
 با گریه..... نه چیزی نشده
 احمدی- پس چرا گریه می کنی ؟
 به خاطر این پیازه نمی دنم چرا انقدر تنده اشک منو در آورده
 احمدی - اره واقعام تنده این سیب زمینی
 به دستم نگاه کردم که پیاز نبود و سیب زمینی بود .
 گریه ام بیشتر شد . و با هق هق به طرف اتاق شهاب رفتم .
 خودمو رو تختش انداختم و گریه کردم
 فکر کنم پدرش از این تابلو بازی من به همه چی پی برده بود برای همینم بیچاره چیزی نگفت و ساکت شد
 بعد از چند دقیقه سرمو اوردم بالا و دورتا دور اتاقشو دیدم ساده بود چیز خاصی توش نداشت ولی بوشو می داد
 چشمم به بالای کمد افتاد یه بسته بزرگ سفید بود با دست بینیمو که روش پر اشک بود و پاک کردم و سعی کردم
 بسته رو از کمد بردارم .
 بسته رو برداشتم و بازش کردم.
 همونجا میخکوب شدم و با ناباروری لباس عروسی که تو جعبه بود اوردم بالا

همونی بود که اونروز بهش گفته بودم ازش خوشم میاد
هق هق گریه ام امونمو بریده بود حالا بلند بلند گریه می کردم .
- تو که منو نمی خواستی این خریدن چی بوده
صدای زنگ خونه امد .

نمی دونم چرا تو اون چند دقیقه با پدرش راحت شده بودم
کیه بابا؟

احمدی - کسی نیست.... پرستاریه که شهاب برام گرفته بود امده بود شب بمونه که گفتم نمی خواد
با لباس عروس از جام بلند شدم باهاش دور خودم چرخ زدم دلم داشت براش پر می کشید برای خودم می
چرخیدمو و گریه می کردم .

انقدر چرخیده بودم که سرم گیج رفت و سر جام وایستادم که کمی اروم بشم .
--- شنیدم که میگن یکی دونه ها خل دیونن ولی نمی دونستم تا این حد خلن
با شنیدن این حرف به سمت در برگشتم

شهاب بود که داشت بهم می خندید و در حالی که در می بست
شهاب - تو به با اجازه چه کسی دست به اون (لباس عروس)زدی
-تو مگه نرفتی

شهاب - چیکار کنم یه چیز جا گذاشته بودم باید بر می گشتم
- یعنی می خوای بازم بری ؟

شهاب - نمی دونم بستگی داره
-به چی ؟

شهاب - به اینکه اون چیزی که جا گذاشتم بخواد من برم یا بمونم
-اون چیزی چیه؟

شهاب - اوه خدای من ژاله که می خوای درست فکر کنی فکر کردم فهمیدی چی می گم.
-نکنه نکنه منظورت.....

..

شهاب - خدا روشکر دارم بهت امیدوارم میشم
-نه..

شهاب -اره

-نه

شهاب -اره..

- وای شهاب

شهاب دستاشو از هم باز کردجانم

با تمام قدرت به طرفش دویدم و خودمتو انداختم تو بغلش
و همونطور که تو بغل شهاب بودم منو دور خودش می چرخوند

و بلند بلند می خندید منم می خندیدم

بعد از اینکه کلی منو چرخوند و خندیدم باهم رو تخت افتادیم

- چی شد تو که داشتی می رفتی گفتی سوء تفاهم.

شهاب - راستش ترسیدم ژاله..... وقتی اونشب تو اون مهمونی دیدم داری با محمودی می ری بالا..... داشت قلبم

وایمیستاد.. نمی دونی تا خودمو به اون بالا برسونم هزار بار مردمو زنده شدم..... یا اونروز که تیر خوردی ... وقتی می

بینم ممکنه اگه باهام باشی برات اتفاقی بیفته ترس برم می داره ... نمی خوام بهت اسیبی برسه ... برای همین گفتم

ازت دور بشم و پا رو دلم بذارم

- یعنی دوسم داری

شهاب - پس فکر می کنی برای چی مجبور کردم هواپیما برگردم

-راست می گی

شهاب -اره

-فکر می کردم دیگه نمی بینمت

بهم خندید

-پشیمون نمیشی

با حرکت سر گفته نه

-یه چیزی پرسم

شهاب - قضیه بلیت اتوبوسای واحد که نیست

با خنده نه.....-تو اون شب تو ماشین منو بوسیدی

شهاب - بازم مستی

-دارم جدی می پرسم

شهاب - خوب منم جدی می گم

-راستشو بگو

شهاب - نمی دونم داری از چی حرف می زنی

-شهاب

شهاب - جانم

-راستشو بگو

شهاب - راستشو می خوام

-اره

شهاب - راستشو بخوای الان می خوام همون بلا رو سرت بیارم

-چه بلایی؟

شهاب - چشاتو ببند تا بگم

-شهاب می خوام چیکار کنی؟

شهاب - تو ببند ضرر نمی کنی

-ببندم؟

شهاب - بهم اعتماد نداری؟

-چرا دارم

شهاب - پس ببند

چشمامو بستم

احساس کردم دارم گرم میشم ... شهاب بود که داشت اروم منو بغل می کرد و منو به خودش می فشرد

بعد از کمی مکثژاله دوست دارم

و اون بلای شیرینشو نازل کرد

و لباسو گذاشت رو لبام

آروم آروم تو گوشم بگو که می مونی

هر شب هر روز هر لحظه به یادم می مونی

ذره ذره از عشقت من دارم می میرم

من تو فکرم چجوری دستاتو بگیرم

حالا دستات تو دستام نگاتم تو نگام

این چه حسیه چه حالیه چرا من رو هوام

حالا دستات تو دستام نگاتم تو نگام

این چه حس و حالیه آخه چرا من رو هوام

پایان